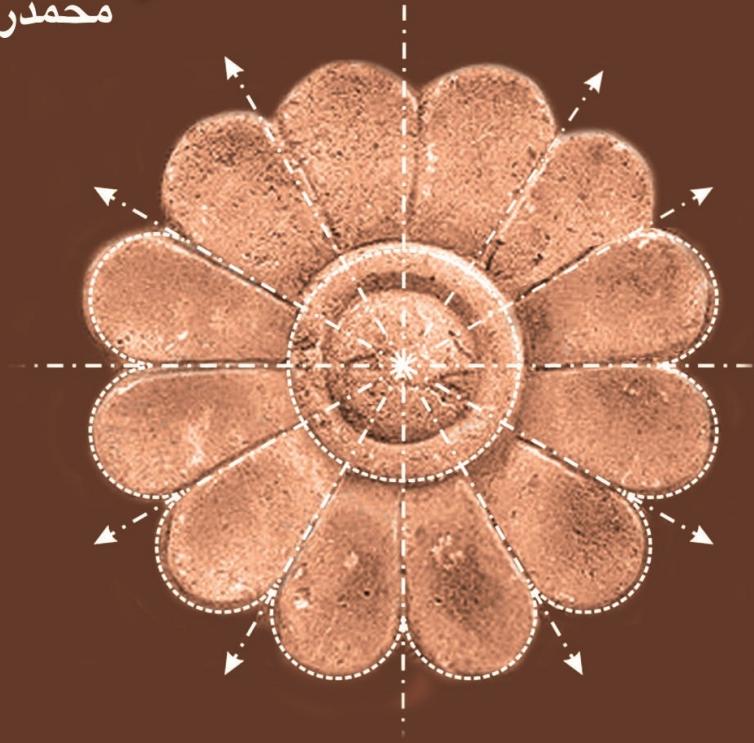




ایرانیان در زمان ایلخانی

محمد رضا جوادی یگانه
سعیده زاده قناد



کتاب دهم قدرت، خودهداشت گری

خلیفات متفقی ایرانیان در نگاه پیگانگان په چامعه ایران
از اولین نوشته ها

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

شورای اجتماعی کشور

ایرانیان در زمانه پادشاهی

خلقیات منفی ایرانیان در نگاه بیگانگان به جامعه ایران
از اولین نوشه‌ها تا ۱۳۵۷

کتاب دهم

قدرت؛ خودهدایت‌گری

محمد رضا جوادی یگانه، سعیده زادقنا

پاییز ۱۳۹۴

جوادی یگانه، محمدرضا، ۱۳۴۸-

ایرانیان در زمانه پادشاهی: خلقيات ایرانیان در نگاه بیگانگان به جامعه ایران از اولین نوشه‌ها تا ۱۳۵۷ / محمدرضا جوادی یگانه، سعیده زادقنا德. تهران: شورای اجتماعی کشور؛ پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی، ۱۳۹۴.

ج. ۱۰

یادداشت: مجموعه ده جلدی «ایرانیان در زمانه پادشاهی» حاصل مطالعه حدود ۵۰۰ سفرنامه و گزارش سفر و استخراج نگاه بیگانگان به خلقيات ایرانیان است که بر مبنای ساختار مدور ارزش‌های انسانی شوارتز طبقه‌بندی و به تناسب در کتاب‌های اين مجموعه گنجانده شده‌اند. تقسيم‌بندی جلد‌های سوم تا دهم كتاب نيز بر اساس گونه‌های ده‌گانه ارزشی شوارتز است.

مندرجات: ج. ۱. مقدمه و منابع. - ج. ۲. گریده خلقيات مثبت. - ج. ۳. خلقيات منفي: عام گرابي(بخش اول). - ج. ۴. خلقيات منفي: عام گرابي(بخش دوم). - ج. ۵. خلقيات منفي: امنيت(بخش اول). - ج. ۶. خلقيات منفي: امنيت (بخش دوم). - ج. ۷. خلقيات منفي: انگيزش؛ سنت؛ لذتطلبی. - ج. ۸. خلقيات منفي: همنوایي؛ دستیابي به اهداف. - ج. ۹. خلقيات منفي: نیکخواهی. - ج. ۱۰. خلقيات منفي: قدرت؛ خودهدایتگری.

موضوع: ۱. ویژگی‌های ملي ایرانی- جنبه‌های جامعه‌شناسخی. ۲. اخلاق ایرانی - تاریخ. ۳. ایرانیان - هویت نژادی. ۴. فرهنگ ایرانی. ۵. ایرانیان - جنبه‌های اخلاقی.

شناسه افزوده: الف. عنوان. ب. زادقنا德، سعیده، ۱۳۶۲ - ، نويسنده همکار. ج. وزارت کشور، مرکز اجتماعی فرهنگی، بیرونیه شورای اجتماعی. د. وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.

رده بندی کنگره: ۱۳۹۴، ۹، ۶۵/۹/۶

رده بندی دیویس: ۹۵۵/۰۰۴۴

ایرانیان در زمانه پادشاهی: خلقيات ایرانیان در نگاه بیگانگان به جامعه ایران از اولین نوشه‌ها تا ۱۳۵۷

كتاب دهم، خلقيات منفي: قدرت؛ خودهدایتگری

محمدرضا جوادی یگانه(دانشیار جامعه‌شناسی دانشگاه تهران)، سعیده زادقناد

ناشر: شورای اجتماعی کشور؛ پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی

صفحه آرا و طراح جلد: امين الله بخشاني

چاپ اول ۱۳۹۴

شمارگان: ۲۰۰

حقوق دوره ده جلدی متعلق به مولفین است.

گوته زمانی گفت: «من از اندیشه در باره ملت آلمان که در حال انفراد آن اندازه قابل احترام و در حال اجتماع تا آن حد پست و نکبتزده است، غالباً اندوه تلخی احساس میکنم. قیاس کردن ملت آلمان با ملل دیگر، احساس دردناکی در من بر میانگیزد، احساسی که میکوشم از هر راه شده است بر آن فائق آیم» (گفتگوی گوته با لودن در سیزدهم سپتامبر ۱۸۱۳، به نقل از ظهور و سقوط رایش سوم، شایرر، ۱۳۸۹: ۱۵۵)

فهرست

۱	ارزش اساسی نهم: قدرت
۳	ارزش چهل و هفتم: قدرت اجتماعی
۱	ارزش چهل و هشتم: اقتدار
۳	جبر و استبداد
۳۷۷	ارزش چهل و نهم: ثروت
۳۷۹	پذیرش فقر و تکدی‌گری
۴۲۱	ارزش پنجماهم: حفظ اجتماعی وجهه خویش
۴۲۳	نوکرمابی و برکشیدن فرومایگان
۴۵۱	چاپلوسی
۴۹۳	ارزش پنجماه و یکم: تشخوص اجتماعی
۴۹۵	تمسخر و تحقیر دیگران
۵۰۷	ارزش اساسی دهم: خودهدایت‌گری
۵۰۹	ارزش پنجماه و دوم: خلاقیت
۵۱۱	فقدان خلاقیت و نواوری
۵۲۱	ارزش پنجماه و سوم: کنجکاوی
۵۲۵	ارزش پنجماه و چهارم: آزادی
۵۲۷	فقدان آزادی بیان
۵۴۷	فقدان آزادی فردی
۵۶۵	ارزش پنجماه و پنجم: انتخاب اهداف خویش
۵۶۷	تقدیرگرایی
۵۸۷	ارزش پنجماه و ششم: استقلال
۵۸۹	بیگانه‌پرستی

۶۲۳	وابستگی سیاسی - اقتصادی به کشورهای خارجی
۷۴۷	پناه بردن به بیگانه
۷۵۷	تذبذب و دمدمی مزاجی
۷۶۷	ارزش پنجاه و هفتم: حریم خصوصی
۷۶۹	فضولی کردن و کنجکاوی

ارزش اساسی نهم: قدرت

ارزش چهل و هفتم: قدرت اجتماعی

گزاره‌ای متناسب با این ارزش مشاهده نشد.

ارزش چهل و هشتم: اقتدار

ارزش اساسی نهم: قدرت

ارزش چهل و هشتم: اقتدار

جبر و استبداد

قرن پنجم پیش از میلاد، هردوت، مورخ یونانی

دیوکس این حصارها (در اکباتان) را برای آسایش خاطر گرد خانه خود احداث کرد و به دیگر مردمان امر کرد در خارج از حصارها سکونت کنند. وقتی تمام این بنایا بپایان رسید، دیوکس مقررات و تشریفاتی بشرح زیر وضع کرد و او نخستین کسی است که چنین قواعدی وضع کرده است: هیچکس حق نداشت مستقیماً با پادشاه تماس گیرد و در هر مورد باید اشخاص تقاضای خود را بوسیله مکتوب و پیغام باطلاع او رسانند. دیگر کسی نمیتوانست پادشاه را باسانی ببیند، و از این بعد برای همه کس خندیدن و آب دهان افکندن در حضور پادشاه عملی ناشایست شمرده میشد. علت اینکه دیوکس این تشریفات را برای خود قائل شد آن بود که آنهایی که با او هم سن بودند و از یک سفره با هم غذا خورده بودند و از حیث شایستگی و اصالت خانوادگی خود را از او کمتر نمیدانستند او را زیاد نبینند تا احساسات رشگ و حسد آنها بجوش آید و بر ضد او توطئه‌ای ترتیب دهنده اگر مدتی او را نمیدیدند کم کم او را موجودی غیر از خود میدانستند. (تاریخ هردوت، جلد اول؛ هردوت، ۱۳۸۲: ۱۸۷)

همینکه گاوچران حقیقت را فاش کرد، آستیاز دیگر چندان باو نپرداخت و چون از هارپاگ سخت خشمگین شده بود به محافظین خود امر کرد او را بحضور آورند. و وقتی هارپاگ در محضر او حاضر شد از او چنین پرسید: «هارپاگ، طفلى که از دختر من بدنيا آمده بود و برای کشنده بودست تو سپرده بودم چگونه بقتل رساندي؟» چون هارپاگ گاوچران را در حضور پادشاه مشاهده کرد چاره را در آن دید که از دروغ بپرهیزد و حقیقت را آنچنان که بود بازگوید تا در محضر پادشاه خجل و شرمنده نشود. پس هارپاگ چنین پاسخ داد: «ای پادشاه، وقتی طفل را بمن دادند، من در اندیشه شدم و در فکر بودم که چگونه میتوانم بدون اینکه خطائی نسبت بتو مرتكب شوم رضایت خاطر ترا فراهم کنم و در عین حال در نظر شخص خودت و دخترت مردی جنایتکار محسوب نشوم. پس من چنین کردم که شرح میدهم: گاوچرانی را که اکنون در اینجا حاضر است احضار کردم و طفل را باو سپردم و باو گفتم که تو امر کردهای او را بقتل رساند. اگر من باو چنین سخن

گفتم، البته سخنی بدروغ نگفته‌ام زیرا دستور تو چنین بود. وقتی طفل را باو سپردم بوی امر کردم او را در کوهستانی خشک قرار دهد و خود برای مراقبت تا لحظه مرگ نزد او بماند. و من او را تهدید کردم که چنانچه این امر را اجرا نکند با هزاران مصیبت و عقوبت رو برو خواهد شد. وقتی او امر مرا اجراء کرد و طفل را در کوهستان درگذاشت، من جمعی از معتمدترین خواجگان خود را برای نظارت فرستادم و از طریق آنها جسد را مشاهده کردم و بوسیله همانها آنرا دفن کردم. چنین است، ای پادشاه، سرگذشت این واقعه، و چنین است افسانه‌مرگ آن کودک.» هارپاگ بی‌پرده سخن گفت و حقیقت را فاش کرد. آستیاز که نسبت به رفتار او سخت خشمگین بود و خشم خود را از او پنهان نمی‌کرد، ابتدا سرگذشت واقعه را آنطور که از دهان گاوچران شنیده بود برای هارپاگ نقل کرد و پس از آنکه تمام مطلب را برای او بازگفت چنین نتیجه گرفت که اکنون آن طفل در حیات است و آنچه روی داده صلاح و مصلحت بوده است، و آستیاز چنین از سخن خود نتیجه گرفت: «من از رفتاری که با این طفل شده بود بسیار اندوهگین و افسرده بودم و نمیتوانستم احساسات کینه و عداوت دختر خود را متحمل شوم. اکنون که تقدیر سیمائي موافق نشان داده فرزند خود را نزد این طفل تازه از راه رسیده بفرست و چون قصد دارم بپاس سالم ماندن این طفل که مرهون لطف خداوندان است قربانی و ضیافتی بافتخار خداوندان ترتیب دهم، تو نیز در این ضیافت حاضر شو.» وقتی هارپاگ این سخنان را شنید، سجده کرد و به خانه خود رفت و از اینکه غفلت او به نیکی سرانجام یافته بود خوشحال شد و دعوت پادشاه را به شام نشانه‌آغاز سعادت و اقبال خود دانست. پس همینکه به خانه رسید با شتاب یگانه فرزند خود را که در حدود سیزده سال داشت روانه دربار آستیاز کرد و باو توصیه کرد هر آنچه آستیاز دستور داد اجرا کند. سپس در حالیکه وجودش از شادی و شعف لبریز بود آنچه بر او گذشته بود بر زن خود نقل کرد. و اما آستیاز، همینکه فرزند هارپاگ بنزد او رسید امر کرد او را کشتن و بدنش را قطعه قطعه کردند؛ قسمتی از گوشت او را کباب کردند و با قسمت دیگر آن آبگوشتی مهیا کردند و مجموع این طعام را با دقی خاص آماده پذیرایی کردند. در ساعت موعود، وقتی هارپاگ و دیگر مهمانان حاضر شدند، در برابر آستیاز و دیگران میزهای مملو

از گوشت گوسفند نهادند، ولی در برابر هارپاگ تمام گوشت بدن فرزندش باستثنای دست و پا و سر مقتول را قرار دادند. دست و پا و سر او را در سبدی در کناری نهادند و سرپوشی بر آن قرار دادند. وقتی هارپاگ از غذا سیر شد آستیاز او پرسید که آیا از طعام راضی است. هارپاگ پاسخ داد که بسیار راضی است. در این موقع کسانی که از قبل مأمور این کار شده بودند دست و پا و سر طفل مقتول را همچنان که روی آن پوشیده بود حاضر کردند و آنرا در برابر هارپاگ قرار دادند و با او اشاره کردند که سرپوش آنرا کنار زند و هرآنچه مایل است از آن برگیرد. هارپاگ اطاعت کرده، سرپوش را بکناری زد و چشمش به بقایای اندام فرزندش افتاد. با وجود مشاهده اعضای بدن فرزند خود بروی خود نیاورد و کاملاً بر نفس خود مسلط شد. آستیاز از او پرسید آیا دانستی گوشت چه حیوانی را تناول کرده‌ای. هارپاگ پاسخ داد که دانسته است و هرآنچه پادشاه انجام دهد در نظر او مطبوع و مقبول است. سپس بقایای گوشت فرزند خود را برداشت و به خانه رفت. حدس من آنست که قصد وی آن بود که مجموع آنها را یک جا کند و در کفن قرار دهد و دفن کند. این بود مجازاتی که آستیاز در حق هارپاگ اجرا کرد. چون آستیاز در صدد بود درباره کوروش نیز تصمیمی اتخاذ کند. (تاریخ هردوت، جلد اول؛ هردوت، ۱۳۸۲: ۲۰۲-۲۰۵)

ده روز پس از تصرف قلعه مستحکم ممفیس، کبوچیه پسامنیتوس پادشاه مصر را که فقط شش ماه سلطنت کرده بود با دیگر مصریان در حومه شهر قرار داد تا با آزمایشی که شرح میدهم خصوصیات روحی او را تشخیص دهد: وی امر کرد دختر پادشاه مصر را لباس بردگی بتن کردن و سپس وی را با دلوی برای حمل آب فرستادند. همراه او دختران دیگری نیز بودند که از بزرگترین خانواده‌ها انتخاب شده بودند و از همان لباسی بتن داشتند که دختر پادشاه بتن داشت. وقتی دختران گریان و نلان از برابر پدران خود گذشتند، اینها نیز از مشاهده خفتی که بفرزنداشان وارد شده بود به گریه و زاری افتادند. اما پسامنیتوس با اینکه آنها را دید و شناخت سر خود بر زمین افکند و بروی خود نیاورد: دختران حامل آب رژه رفته‌ند و پس از آن فرزند پادشاه را با دو هزار جوان مصری که با او هم سن بودند در حالیکه ریسمانی بگردند و قلاده‌ای در دهان داشتند از راه آوردند. اینها را بقربانگاه

میبردند تا بانتقام ملاحان میتیلن که کشتی آنها را در ممفیس شکستند و خود آنها را کشتند قربانی کنند. قضات شاهی چنین تصمیم گرفته بودند و مقرر بود که در ازاء هریکنفر از اهل میتیلن ده نفر از بزرگترین خانواده‌های مصری کشته شوند.
(تاریخ هردوت، جلد سوم؛ هردوت، ۱۳۸۲: ۱۱۹-۱۲۱)

... کبوجیه چنان خشمگین شد که قبل از تأمین آذوقه و بی‌توجه باینکه با این عمل سپاه خود را به سرحدات نهائی زمین میکشاند بقصد جنگ با حبشه حرکت کرد. بمحض استماع سخنان ایختیوفازها، مانند شخصی خشمگین که حواس خود را از دست داده باشد دست بجنگ زد و تمام پیاده نظام خود را همراه برد و فقط یونانیان سپاه خود را در محل گدارد همینکه به شهر تب رسید در حدود پنجاه هزار تن از لشکریان خود را مأمور کرد که اهالی آمون را مطیع کنند و معبدی را که هاتف زوس در آن قرار داشت بسوزانند و خود با بقیه سپاه بقصد جنگ با حبشهیان برگشت ادامه داد. (این ادعای هردوت مورد تردید است، چه قابل قبول نیست که کبوجیه پنجاه هزار تن از سپاهیان خود را برای تصرف یک واحده بی‌همیت با خطراتی که هردوت خود بعدا از آن سخن میگوید مواجه کرده باشد. پاورقی مترجم) ولی هنوز سپاه او یک پنجم راه را نپیموده بود که ناگهان تمام موجودی آذوقه او پیايان رسید و چون شروع بخوردن حیوانات باربر کردند کمبود این حیوانات نیز محسوس شد. اگر کبوجیه با مشاهده این وضع از تصمیم خود منصرف میشد و با وجود خبط اولیه سپاه خود را مراجعت میداد شایسته آن بود که او را عاقل بنامند. اما او باین فکر نبود و همچنان براه خود ادامه داد. مادام که سربازان برای تغذیه خود چیزی در زمین یافتنند با تغذیه این علفها خود را برپا نگهداشتند. ولی همینکه به شنوارها رسیدند بعضی از آنها بکار شگفتی دست زدند: آنان از هر ده نفر یکی را بقرعه از بین خود انتخاب کردند و خوردن. وقتی کبوجیه از این ماجرا باخبر شد اندیشید که مبادا آنها یکدیگر را بخورند. پس، از ادامه لشکرکشی به حبشه منصرف شد و مراجعت کرد و پس از آنکه قسمت بزرگی از سپاه خود را از دست داد به شهر تب باز گشت. از شهر تب به ممفیس رفت و از آنجا یونانی‌ها را با کشتی به سرزمین آنها فرستاد. چنین بود سرنوشت لشکرکشی به حبشه. (تاریخ هردوت، جلد سوم؛ هردوت، ۱۳۸۲: ۱۲۹)

باقسمی که نقل میکنند این (قتل بردها) نخستین جنایت کبوچیه بود. پس از آن خواهر خود را که در مصر با او همسفر بود بقتل رسانید. او با خواهر خود همخوابگی داشت، در حالیکه خواهر او بود و با او از یک پدر و مادر هم بود. و اما چنین است چگونگی ازدواج او با خواهر خود (زیرا تا این زمان هرگز این رسم بین پارس‌ها وجود نداشت که خواهر خود را بزنی بگیرند). کبوچیه عاشق یکی دیگر از خواهران خود شده بود و میل داشت با وی نزدیک شود. ولی چون نقشه او برخلاف عادات و رسوم وقت بود قصاص شاهی را بحضور طلبید و از آنها سؤال کرد که آیا قانونی وجود دارد که ازدواج خواهر و برادر را برضایت شخصی اجازه دهد. قصاص شاهی از برگزیدگان پارس‌ها هستند. اینان مقام خود را تا زمان مرگ حفظ میکنند مگر در موردی که مرتکب قضاوت نادرست گرددند. اینان دعاوی را رسیدگی و قوانین ملی را تفسیر میکنند و همه امور از زیر دست آنها میگذرد. آنان به سؤال کبوچیه جوابی دادند که نه برخلاف حقیقت بود و نه برای آنها خطری ایجاد میکرد. آنها پاسخ دادند که هیچ قانونی سراغ ندارند که ازدواج خواهر و برادر را اجازه دهد ولی اضافه کردند که قانون دیگری وجود دارد که بموجب آن پادشاه پارس میتواند بهر عملی که مایل است دست زند. بدین ترتیب بی‌آنکه از ترس کبوچیه قانونی را ملغی کنند رعایت کامل آنرا برای حفظ جان خود لازم ندانستند و توanstند قانون دیگری بیابند که به حال پادشاه که مایل بازدواج با خواهران خود بود مساعد باشد. پس کبوچیه با خواهی که مایل بود ازدواج کردولی کمی بعد یکی دیگر از خواهران خود را نیز بعقد خود درآورد. این خواهر دوم بود که در مصر با او همسفر بود و پادشاه او را بقتل رسانید. (تاریخ هردوت، جلد سوم؛ هردوت، ۱۳۸۲: ۱۳۴)

درباره مرگ او (خواهر کبوچیه که زن او نیز بود) نیز مانند مرگ بردها دو روایت وجود دارد. بطوریکه یونانیها نقل میکنند کبوچیه بچه شیری را با بچه سگی بجنگ انداخته بود و با این زن بتماشای این منظره مشغول بود. سگ در حال شکست خوردن بود که ناگهان سگ کوچک دیگری که با سگ اول از یک پدر و مادر بود ریسمان خود را درید و بکمک او شتافت و هردو باهم کمک کردند و بچه شیر را از میدان بدر بردنند. کبوچیه از مشاهده این منظره لذت میبرد ولی زن او که در کنار او قرار داشت میگریست. کبوچیه متوجه او شد و علت گریه او را پرسید. زن پاسخ

داد که وقتی مشاهده کرد آن سگ بانتقام برادر خود شتافت اشگ از چشمان او جاری شد زیرا بیاد برده افتاد و بخاطر آورد که کسی نبود که انتقام او را بگیرد. بعقیده یونانیان همین سخن موجب شد که کبوچیه امر بقتل او داد. اما مصریان نقل میکنند که آندو بر سر خوردن طعام بودند. زن کاهوئی بدست گرفت و برگ‌های آنرا کند و از شوهر خود پرسید که آیا آن کاهو وقتی پرپر شده زیباتر است یا وقتی که چاق و انبوه بود. کبوچیه پاسخ داد: «وقتی چاق و انبوه بود». پس زن باو گفت: «با این حال، تو خاندان کوروش را به سرنوشت این کاهو دچار کرده‌ای و شاخه‌های آنرا از هم جدا ساختی.» کبوچیه سخت خشمگین شد و با لگد باو حمله کرد. زن حامله بود، جنین او سقط شد و خود درگذشت. چنین بود خشم و غصب کبوچیه نسبت به خویشان خود که ممکن است نتیجه انتقام‌آپیس باشد و یا نتیجه مرضی باشد که نظیر امراض زیادی که عادة دامنگیر مردم میشود از جائی دیگر آمده باشد. معروف است که کبوچیه از زمان تولد ناراحتی شدیدی داشت که برخی آنرا صرع و بیماری روحی مینامند. جای تعجب نیست که این نقص ناگوار جسمی مانع سلامت فکر و روح او بوده باشد. (تاریخ هردوت، جلد سوم؛ هردوت، ۱۳۸۲: ۱۳۵)

اکنون تعدی‌های کبوچیه را نسبت بدیگر پارس‌ها شرح میدهم. پرگزاسپ طرف اعتماد او و مامور انتقال تقاضاهای مردم به پادشاه بود. فرزندش آبدار کبوچیه بود و مقام او نیز مانند مقام پدر عالی بود. روزی هنگام صحبت با او چنین گفت: «پرگزاسپ، پارسها درباره من چگونه قضاؤت میکنند و چه میگویند؟» وی پاسخ داد: «سرور من، ترا فراوان ستایش میکنند اما فقط از حیث شراب‌خواری معتقدند که تو زیاد افراط میکنی (اگر بگفته هردوت پارس‌ها عموماً در نوشیدن شراب افراط میکرده‌اند (هردوت کتاب اول - بند ۱۳۳) نباید این عمل در نظر آنها بدرجه‌ای زشت باشد که پادشاه خود را بآن جهت سرزنش کنند. پاورقی مترجم).» وی احساسات پارس‌ها را چنین تعبیر کرد و کبوچیه که خشمگین شده بود پاسخ داد: «از اینقرار، اکنون پارس‌ها مدعی هستند که من شراب زیاد دوست میدارم و شراب عقلم را زایل و خونم را تند کرده‌اولی در اینصورت آنها نیز در گذشته سخن بحقیقت نمی‌گفته‌اند!» زیرا روزی در محفلی که کرزوس با پارس‌ها حضور داشت

کبوچیه عقیده آنها را درباره خود با مقایسه با کوروش سوال کرده بود و پارس‌ها بوی پاسخ داده بودند که وی از پدر خود برجسته‌تر است زیرا علاوه بر متصفات او که برجای خود باقی است بر مصر و دریاها نیز دست یافته. پارس‌ها چنین گفتند، ولی کرزوس که در آنجا حاضر بود و این قضاوت چندان او را خوش‌آیند نبود به کبوچیه گفته بود: «فرزنده کوروش، بعقیده من تو با پدر برابر نتوانی بود، زیرا تو هنوز فرزندی مانند خودت که از پدرت باقیست نداری کبوچیه را این سخن خوش آمده بود و کرزوس را ستایش فراوان کرده بود. کبوچیه که این سخنان را بخاطر آورده بود خشمگین شد و به پرگزاسپ گفت: «هم اکنون تشخیص ده که آیا پارس‌ها راست می‌گویند و یا خود آنها هستند که با این سخنان دیوانگی خود را نشان میدهند. فرزند خود را که آنجا در اطاق مجاور ایستاده بنگر؛ اگر تیر من بقلب او اصابت کرد معلوم خواهد شد که پارس‌ها اشتباه می‌کنند. اما اگر تیر من به‌هدف نرسد تو می‌توانی مدعی شوی که پارس‌ها حق دارند و عقل من زایل شده. این سخن بگفت و کمان خود را کشید و طفل را نشانه گرفت. طفل بر زمین غلطید؛ کبوچیه امر کرد جسد او را بشکافند و محل اصابت تیر را جستجو کنند. چون دیده شد که تیر بمیان قلب او اصابت کرده کبوچیه که تبسم بر لبانش نقش بسته و چهراهش شکفته شده بود خطاب به پدر طفل چنین گفت: «پرگزاسپ، پس من دیوانه نیستم و پارسها دروغ می‌گویند. تو دلیل آنرا بچشم خود دیدی. ولی اکنون من پاسخ ده که آیا تاکنون کسی را دیده‌ای که بتواند تا این حد تیر خود را دقیق به‌هدف بنشاند؟» پرگزاسپ که خود را با دیوانه‌ای روپرو میدید و بر جان خود بیم داشت پاسخ داد: «سرور من، تصور نمی‌کنم که حتی خداوند بتواند چنین خوب نشانه رود.» چنین بود شجاعتی که کبوچیه در این مورد از خود نشان داد. یکبار دیگر نیز بی‌دلیل معقول دوازده تن از بزرگترین پارسها را زنده بگور کرد. (تاریخ هردوت، جلد سوم؛ هردوت، ۱۳۸۲-۱۳۷)

چون او چنین می‌کرد کرزوس از اهل لیدی شرط انصاف آن دانست که ویرا با این سخنان بیدار کند: «ای پادشاه، از جوانی و طبع سرکش خود پیروی مکن. خویشتن دار باش و برخود چیره شو. دوراندیش بودن شایسته مردان بزرگ است و احتیاط شرط عقل. تو هموطنان خود را بی‌دلیل معقول بقتل میرسانی و اطفال را

میکشی. برحذر باش که اگر در این کار افراط کنی پارس‌ها ترا ترک می‌گویند و بر تو خواهند شورید من مجبورم بتو نصیحت کنم زیرا پدرت کوروش از من خواسته است که ترا نصیحت کنم و افکار درستی را که بمخیله‌ام خطور می‌کند بتو عرضه دارم.» کرزوس با این اندرزها حسن نیت خود را نشان میداد، اما کبوچیه بُوی چنین پاسخ داد: «تو نیز جرات آنرا داری که بمن اندرز دهی، تو که آنقدر کشورت را خوب اداره کردی و آنقدر پدرم را خوب نصیحت کردی و او را بعبور از آمور دریابرای جنگ با ماساگت‌ها تشویق کردی درحالیکه آنان می‌خواستند خود به کشور ما ببایند. تو کشور خود را اداره کردی و خود را تباہ کردی و کوروش را که بتو اعتماد کرده بود بکشتن دادی! اما تو باید از این کارها بی مجازات بگریزی. مدت‌ها بوده که در پی بهانه‌ای بودم تا ترا مجازات کنم.» این بگفت و کمان خود را برگرفت تا او را با تیری از پا درآورد. اما کرزوس از جای خود جستن کرد و از تالار بیرون گریخت. وقتی کبوچیه نتوانست او را با تیر بزند به نگهبانان خود امر کرد او را بگیرند و هلاک کنند. نگهبانان که با خوی او آشنای داشتند کرزوس را پنهان کردند تا اگر کبوچیه نادم شود و او را طلب کند وی را برای او حاضر سازند (زیرا دراینصورت آنها بعلت نجات او پاداش می‌گرفتند؛ و اگرنه پشیمان شود و نه افسوس خورد هر موقع بخواهند کار او را تمام کنند. اتفاقاً طولی نکشید که کبوچیه بر کرزوس افسوس خورد و نگهبانان او که متوجه تأسف او شدند باو اطلاع دادند که کرزوس هنوز زنده است. کبوچیه آنها پاسخ داد که او نیز از اینکه کرزوس زنده است مسرور است اما آنها نجات او را از مرگ باین ارزانی برگزار نخواهند کرد و کشته خواهند شد. و این کار را کرد و آنها را کشت. (تاریخ هردوت، جلد سوم؛ هردوت، ۱۳۸۲)

باین ترتیب بابل بار دوم تسخیر شد. وقتی داریوش بر اهالی شهر مسلط شد محوطه حصارهای آنرا ویران کرد و تمام دروازه‌های آنرا از جا کند. (زیرا کوروش که بار اول بابل را تسخیر کرده بود نه کار اول را کرد و نه کار دوم را) بعلاوه داریوش امر کرد در حدود سه هزار تن از سران بابل (مقصود هردوت «از سران بابل» مسلمان بزرگان شهر نیست، بلکه کسانی است که بنحوی مؤثر در شورش شرکت داشته‌اند. دلیل این مدعای ختم بند ۵۰ از کتبه بیستون است که ضمن آن داریوش درباره

شورش آراخالا Arakhal در بابل مینویسد: «بعد از آن من امر کردم که این آراخا و همدستان اصلی او را در بابل مجازات کنند.» پاورقی مترجم) را با میخ بدار آویختند و بعد از آن شهر را به بقیه بابلی‌ها سپرد تا در آن سکونت کنند. و برای آنکه زنانی برای آنها تهیه کند و نسل جدیدی از آنها بدنیآید که جانشین آنها شود (زیرا همانطور که در آغاز کار گفته شد بابلی‌ها زنان خود را کشته بودند تا در مصرف آذوقه صرفه‌جوئی کنند) داریوش چنین کرد: وی به اقوام مجاور بابل امر کرد زنانی به بابل آورند و بهریک از آنها تعدادی معین زن تحمیل کرد بقسمی که جمع آنها به رقم پنجاه هزار رسید. بابلی‌های امروز از همین زنان بدنیآمده‌اند. (تاریخ هردوت، جلد سوم؛ هردوت، ۱۳۸۲: ۲۴۲)

۴۷۹-۴۹۰ پیش از میلاد، آیسخولوس (اشیل)، سرباز و درام نویس یونانی
هموازان: اینان در میان ایرانیانی که رهسپار/ سرزمین یونان شدند، وفاداران نامیده می‌شوند، نگهبانان این قصر مجلل و پر زرند، و چون والامقامند، خود خدایگان پادشاه ما خشایارشا/ فرزند داریوش/ آنان را برگزیده تا کشور را پاسداری کنند.
(المصرع ۱ تا ۵) (ایرانیان؛ آیسخولوس، ۱۳۵۶: ۱۱)

(هموازان): ... (آتوسا داخل می‌شود) نگاه کنید این است پرتو درخشان/ همسان چشم فروزان خدایان/ مام پادشاه/ ای شاه بانوی من! برابرت به زانو در می آییم («... وای اگر یکی از آنها (پارسیان) از خانواده ای بسیار پست (یا پست تر) باشد در برابر دیگری یک زانوی خود را به زمین می‌زند و سجده می‌کند...») (تاریخ هردوت، جلد اول، بند ۱۴۳. پاورقی مترجم)/ و همگان بزرگداشتی که شایسته اوست، برایش به جا آوریم. (المصرع ۱۵۰ تا ۱۵۴) (ایرانیان؛ آیسخولوس، ۱۳۵۶: ۱۶)

آتوسا: از آن هنگام که فرزندم لشگر کشیده/ و برای نابودی سرزمین یونان رفته است/ همه شب خواب می‌دیدم. لیکن تاکنون هرگز چون شب پیش/ خوابی به آن آشکاری ندیدم، گوش کنید: گوییا در نظرم دو زن، جامه آراسته پوشیده/ یکی پیراهن ایرانی در بر، و دیگری که جامه دوریسی به تن داشت پدیدار شدند، در بلندبالایی برتر از زنان امروزی/ در زیبایی بی نقص، هر چند که خواهران همنژاد بودند/ ولی بازی سرنوشت یکی را در سرزمین یونان وطن داده/ دیگری را در

سرزمین برابر (یونانیان (آتنیان) برابر به کسی می گفتند که نه قانون می داشت و نه تمدن داشت. البته فقط به معنای وحشی به کار نمی رفت، بلکه هر غیریونانی و حتی غیرآتنی از نظر آنان برابر بود. گفتن این لغت از طرف آیسخولوس تعجب آور نیست، لکن او از دهان آتوسا چنین صفت یا اسمی را برای ایرانیان می گوید. پاورقی مترجم). / گمان برم میان آن دو/ کشمکشی برپا می شود، و چون فرزندم پی می برد،/ برای آنکه بازشان دارد و آرامشان کند، به گردونه خویش/ با هم لگامشان می کند و برگردنشان/ بند می گذارد. یکی از آن دو/ فریفته این پیرایه، رام دهان بر لگام می گذارد/ دیگری سرکشانه با دستهایش،/ ستامها را از گردونه می گسلد، عنان ربوده،/ گردونه را از جای می کند و بوغ را دو نیمه می کند/ فرزندم فرو می افتد، پدرش داریوش، اندوهگسار،/ کنارش پدیدار می شود؛ چون خشایارشا او را می بیند،/ جامه بر تن می درد. (مصرع ۱۷۶ تا ۱۹۹) (ایرانیان؛ آیسخولوس، ۱۳۵۶:

(۱۷)

(هموازان): ... ای کهنosal مام خشایارشا و همسر داریوش/ همبستر خدای ایران؛ و مادر خدا باشی (آتوسا را هماوازان «مادر خدا» می خوانند، در این مصرع شرطی برای آن قائل می شوند؛ یعنی اگر سپاه ایران شکست خورده باشد، خشایارشا دیگر خدا نیست و در نتیجه او مادر خدا نخواهد بود. پاورقی مترجم)، / اگر نیکبختی دیرین اکنون به زیان سپاه ما برنگشته باشد. (مصرع ۱۵۶ تا ۱۵۸) (ایرانیان؛ آیسخولوس، ۱۳۵۶، ۱۷: ۱۳۵۶)

(آتوسا): ... می خواهم بدانم آتن در کجای زمین قرار دارد؟ / هماوازان: دور در سوی غرب آنجا که پادشاه آفتاب غروب می کند. / آتوسا: و فرزندم آرزوی صید چنین شهری را داشت؟ / هماوازان: آن وقت سراسر یونان فرمانبردار می شد. / آتوسا: آیا سپاهی از افراد بسیار در اختیار دارند؟ (آیسخولوس این سؤال را رندانه مطرح می کند و بدون شک از این طرز تفکر شرقی که کمیت بر کیفیت روحان دارد خبر داشته است. پاورقی مترجم) / هماوازان: چنان سپاهی که تاکنون به مادها آسیب بسیار رسانده است. / آتوسا: دیگر چه؟ آیا آمان در خانه‌های خود ثروت کافی دارند؟ / هماوازان: معدنی از سیم دارند که گنجی درون زمین است. / آتوسا: آیا در دستهایشان خندگ، در کمان گشاده، نمایان است؟ / هماوازان: به هیچ وجه، زیرا

نیزه بازند و در جنگ تن به تن سپرها پوشش آنان است. / آتوسا: کیست چوپان این گله؟ فرمانده این مردم کیست؟ / هماوازان: کسی را بنده یا برده نمی نامند. / آتوسا: پس چگونه می توانند در برابر تاخت و تاز دشمن ایستادگی کنند؟ / هماوازان: همان گونه که سپاه انبوه و باشکوه داریوش را در هم شکستند. (مصرع ۲۴۴-۲۳۱) (ایرانیان؛ آیسخولوس، ۱۳۵۶: ۲۰)

(هماوازان): ... سال‌های سال سراسر خاک آسیا دیگر / از احکام ایران اطاعت نمی کنند، / خراج نخواهند داد / و به فرمان فرماترو / دیگر برای فرمانبرداری سجده نخواهند کرد / زیرا اقتدار پادشاه از میان رفت. / زبان آدمها باز هم / بسته نمی ماند، زیرا / خلق آزاد، وقتی یوغ زور / برداشته شد، حرفش را می زند. (مصرع ۵۸۴ تا ۵۹۴) (ایرانیان؛ آیسخولوس، ۱۳۵۶: ۳۴)

(هماوازان): ... ای آئیدونتوس او را به سوی بالا / هدایت کن، ای آئیدونتوس! / پادشاه بی همتا داریوش را! آوخ / چون او هرگز افرادش را / در جنگ‌های بنیادکن تلف نمی کرد. / ایرانیان او را ملهم از خدایان / خطاب می کردند، الهام گرفته از خدایان بود / که فرماندهی سپاه را نیک هدایت می کرد. (مصرع ۶۵۱-۶۵۷) (ایرانیان؛ آیسخولوس، ۱۳۵۶: ۳۶)

(داریوش): ... اکنون پنداری همه عزیزان من برای خود منبعی از مصیبت یافته اند، / و فرزند ما ندانسته بر اثر غرور جوانی چنین کرد. / او آرزو می کرد هلیسپونت مقدس را مانند برد / به زنجیر بیندد و جریان خدایی بوسفر را از گذر باز دارد، / و تنگه را دیگرگون سازد و با پتک به آن پای بند آهنی بنهند، / و راه وسیعی برای عبور سپاهیان بگشاید. (خشایارشا برای عبور از داردائل دستور داده بود تا پل شناوری بسازند و هرودت چنین می نویسد: «... پس از اینکه پل ساخته شد باد شدیدی برخاست پل را شکست و خراب کرد.») (کتاب هفتم، بند ۳۴ و در بند ۳۵ چنین ادامه می دهد: «وقتی خشایارشا اطلاع یافت در خشم شده فرمان داد داردائل را برای تنبیه سیصد ضربه شلاق بزنند و بر دریای آزاد پای بند نهند. شنیده ام که حتی افرادی را با ایشان فرستاد تا داردائل را داغ کنند...» این مطلب که قرن‌ها نقل تاریخ‌ها بوده... کاملاً جعلی است و ساخته و پرداخته ذهن هرودت است

و منبع افسانه نیز همین سه مصرع (۷۴۳ تا ۷۴۶) آیسخولوس است. زنجیر نهادن یا به قول آسیخولوس، و به پیروی از وی هرودت، پای بند زدن بر داردائل (هلسپونت) وصف شاعرانه ای است که آیسخولوس از دستور خشایارشا کرده است. همان گونه که در بالا گفته شد، خشایارشا دستور داده بود تا پلی از قایق بر روی تنگه احداث کنند و مهندسان آن زمان قایق‌ها را در کنار هم قرار دادند و با زنجیر و بندهای کتانی به هم بستند و سپس میخ‌های آهنی در آنها فرو کردند و تخته‌هایی بر آنها قرار دادند و روی این تخته‌ها خاک ریختند. آیسخولوس ایجاد چنین پلی را یوغ نهادن بر گردن دریا یا پای بند زدن بر تنگه وصف می‌کند و هرودت آگاهانه و به منظور اتهام به خشایارشاه از این مطلب استفاده می‌کند و چنان افسانه ای می‌سراید. پاورقی مترجم) (مصرع ۷۴۳ تا ۷۴۶) (ایرانیان؛ آیسخولوس، ۱۳۵۶: ۴۰)

۴۰۵-۳۹۸ ق.م. کتزیاس، پژشك مخصوص اردشیر دوم

همچنین (کتزیاس) نقل می‌کند که کوروش پته‌زاكاس خواجه سرای مورد اطمینانش را به ایران فرستاد تا ازدهاک را که در نزد بارکانی‌ها بود بازگرداند، زیرا خود کوروش و نیز آمی‌تیس دختر ازدهاک، مایل به ملاقات پدرشان بودند. اوی باراس به پته‌زاكاس سفارش کرد؛ ازدهاک را در بیابان رها کنید تا از تشنگی و گرسنگی تلف شود. او نیز چنین کرد. خواب‌ها جنایت وی را فاش کرد. کوروش بنا بر اصرار آمی‌تیس، پته‌زاكاس را به دست انتقام آن شاهزاده سپرید. وی دستور داد ابتدا چشمان اش را کور کرده و سپس پوست اش را کنده و مصلوب کنند. اوی باراس هم از هراس آن که دچار همان عذاب گردد، ده روز غذا نخورد و از گرسنگی، خود را کشت، با این که کوروش به وی قول داده بود که اجازه‌نیان رفتاری را نخواهد داد. (خلاصه تاریخ کتزیاس از کورش تا اردشیر؛ فوتیس، ۱۳۷۹: ۳۵)

هم اکنون نیز در ایران در سالروز قتل اسفنداداتس مخ / جشن «منغ کشان» برگزار می‌کنند. داریوش دستور داده بود؛ آرامگاهی بین دو قله کوه برای او بسازند. پس از اتمام ساختمان، اظهار تمایل به بازدید آن کرد. کلدانیان و بستگانش او را از این کار منع کردند و فقط اطرافیان اش مشغول صعود قله شدند. اما کاهنانی که طناب را از بالا می‌کشیدند همین که ایشان را در برابر خود دیدند دستپاچه شده و طناب را

رها کردند. در نتیجه نزدیکان شاه سقوط کرده و کشته شدند. داریوش بسیار اندوهگین شد و دستور داد چهل تن کشندگان طناب را گردن بزنند. (خلاصه تاریخ کتزياس از کورش تا اردشیر؛ فوتیس، ۱۳۷۹: ۵۴)

خشایارشا در ایران سپاهی به تعداد هشت صدهزار نفر، غیر از اربه‌ها گردآورد. به علاوه هزارناو سه ردیف پارویی برای حمله به یونان تدارک دید. سپس با احداث پلی به آبیدوس رسید. دمارات لاسدموئی که در دربار اقامت داشت و در این لشکرکشی همراه بود، کوشید خشایارشا را از حمله به اسپارت منصرف نماید. اما در ترموبیل خشایارشا به اردون فرمان داد، با ده هزار نفر به سپاه تحت فرماندهی لئونیداس لاسدموئی حمله کند. قوای ایران در هم شکست، در حالی که لاسدموئی‌ها فقط سه کشته به جای گذارند. خشایارشا فرمان داد با بیست هزار نفر حمله کنند. باز هم شکست خوردند. پس از آن به ضریب تازیانه سپاه را پیش راندند، شلاق هم کارساز نشد. روز بعد با پنجاه هزار نفر حمله کردند و چون کاری از پیش نبردند خشایارشا دستور قطع حمله را صادر کرد. (خلاصه تاریخ کتزياس از کورش تا اردشیر؛ فوتیس، ۱۳۷۹: ۶۴)

آسپامیترس نیز که در قتل خشایارشا و داریاپوس شرکت داشت با قساوت تمام به وضعی فجیح معدوم شد. بدین ترتیب که او را در میان تابوتی چوبین قرار دادند تا مرد (سر و دست و پاهای اش بیرون بود). (خلاصه تاریخ کتزياس از کورش تا اردشیر؛ فوتیس، ۱۳۷۹: ۷۴)

در شکارگاه شیری به شاه حمله کرد، وقتی جانور درنده جست زد، مگابیز زوبین انداخته و شیر را کشت، شاه خشمگین شد. زیرا پیش از آن که خود وی حیوان را هدف قرار دهد. مگابیز به این امر مبادرت کرده بود. پس فرمان داد مگابیز را گردن بزنند. به علت شفاعت آمستریس، آمیتیس و دیگران از مرگ نجات یافت و او به شهری به نام سیرتا در کنار دریای سرخ تبعید کردند. دستور تبعید برای خواجه آرتورخارس نیز صادر شد و او را به ارمنستان فرستادند. جرم اش این بود که بیش تر اوقات در پیشگاه شاه بدون هراس از مگابیز طرفداری کرده بود. (خلاصه تاریخ کتزياس از کورش تا اردشیر؛ فوتیس، ۱۳۷۹: ۸۶)

۴۰۴-۳۹۹ پیش از میلاد، گزنفون، مورخ و سردار یونانی

اینک دستورها و تعالیمی را که هر طبقه ملزم بودند نصب العین خویش قرار دهند تشریح می کنیم تا به اصول و مقرراتی که برای تربیت اشخاص صالح مجری می داشتند آشنا شویم. اطفال به مکتب می رفتند تا ادب بیاموزند و رؤسا و مراقبینشان اکثر اوقات روز مراقب حال آنان بودند و قضاؤت و عدالت را میان آنها مجری می داشتند. زیرا در بین اطفال نیز مانند اشخاص مسن همان اتهامات دزدی و خدعا و بی حرمتی و حیله و ناسزاگوبی و این قبیل ذمائم اخلاقی وجود دارد و چنانچه طفلى مرتكب این قبیل تقصیرات می شد پس از ثبوت جرم مجازات می شد، ولی اگر کسی بهتان ناروايی به دیگری وارد می ساخت و از عهده اثبات آن بر نمی آمد، دچار مجازات می شد. تقصیر مهمی که مایه کینه جویی و نقار مردمان است و غالباً از دیده عدالت مخفی می ماند ناسپاسی است، این تقصیر نیز مورد مؤاخذه و تنبیه قرار می گرفت و عبارت دیگر وقتی می دیدند طفلى در برابر احسان از حق شناسی و نگهداشتن حرمت و لینعمت خود سر باز زده است سخت تنبیه می شد. زیرا معتقد بودند که اشخاص نمک ناشناس از ادائی تکلیف در برابر خدایان و انجام وظیفه در مقابل والدین یا وطن و دوستان خویش سرپیچی می نمایند و بدین علت مستوجب عقوبت و مجازات سخت هستند. باید توجه داشت که حق ناشناسی پیوسته همراه با وفاحت و بی شرمی است و این دو سیرت نکوهیده توأم تواناترین راهنمای مشوق انسان به ارتکاب اعمال ناشایست است. اطفال را به اعتدال مزاج خود می دادند. علت توجه اطفال به این خصلت این بود که بزرگتران را بدین خصلت متصف می دیدند و قهرآ به این صفت متصف می شدند. همچنین اطفال را ترغیب می کردند که نسبت به رؤسای خود مطیع و وظیفه شناس باشند و آنچه آنان را به این امر تشویق می کرد این بود که اطاعت و وظیفه شناسی منحصر به اطفال نبود بلکه بزرگتران نیز موظف بودند که حرمت مهتران خود را نگه دارند و آن را امری واجب شمرند. بالاخره به اطفال آداب غذا خوردن و نوشیدن می آموختند. آنان را به قناعت در مصرف خوارک تشویق می کردند. در واقع بزرگتران نیز بدون اجازه مریبان خود به سر غذا نمی نشستند. علاوه بر این اطفال مجاز نبودند با مادران خود غذا بخورند، بلکه در خدمت مریبان و در ساعتی که مقرر نموده بودند صرف

غذا می کردند. اطفال از خانه خود نان و سبزی و همچنین ظرفی برای نوشیدن آب می آوردند. هر وقت تشنه می شدند آب از رودخانه می آشامیدند. علاوه بر این تیراندازی و پرتاب نیزه اجباری بود. این بود مجملی درباره آداب و سننی که اطفال از آغاز کودکی تا سن شانزده یا هفده سالگی می اموختند و از این سن به بعد وارد جرگه بالغان می شدند. (کورش نامه؛ کزنوفون، ۱۳۴۲: ۷-۶)

بازگشت کورش به نزد کمبوجیه. هر دو مدتی در باره وظایف یک فرمانده خوب گفتگو کردند. (ص ۳۵) کورش رای پدر را بپسندید و آنرا دستور کار خویش قرار داد. آنگاه رو به پدر نموده گفت: «و اما من در فن مطیع ساختن سربازان تجربیاتی دارم که به نظرم مفید است زیرا از اوان کودکی مرا به اطاعت از اول مرد عادت داده ای و چون به دست استادانم سپرده‌ی، همان راه و روش را به من آموختند تا این که در جرگه بالغان وارد شدم. در آنجا نیز استادمان با دقت و مراقبت سرشاری ما را به اطاعت از امر بزرگتران ترغیب و تشویق می کرد، گذشته از این بسیاری از قوانین و سنن رایج بین ما نیز بر این دو اصل بنا شده است: فرمان دادن و فرمان برداری. من پس از تفکر زیاد معتقد شده ام که اگر بخواهند اطاعت نمودن را رایج و عمومی سازند باید آن را بستایند و بالعکس سرپیچی و نافرمانی را به شدت مورد ملامت و مؤاخذه قرار دهند.» پدر گفت: «بلی فرزند من، اگر بخواهند از راه ترس اشخاص را وادار به اطاعت کنند، راه همین است که گفتی؛ اما اگر بخواهند که با رضا و رغبت اشخاص را به اطاعت خود در آورند، راه بسیار کوتاه تری هست. در واقع اگر مردم دریابند که کسی هست که بیشتر از آنان در صدد تأمین منافع و رساندن خیر به آنها است، خود به خود اطاعت او را بر خود واجب می شمارند. این امر را می توانی در هزاران مورد، به خصوص در نزد بیماران آزمایش کنی. لابد دیده ای که بیماران با چه عجله ای دنبال پزشک می فرستند و بدون چون و چرا دستورش را مطاع می دانند و بدآن عمل می کنند. در دریا، ملوانان اطاعت از ناخدا را بر خود فرض می دانند، گمشدگان وقتي بدی یافتند بدون تردید از عقبش برآ می افتدند. اما چنانچه دریابند اطاعت و پیروی از کسی ممکن است مخل و مزاحم واقع شود نه از تنیبیه و تهدید می هراسند و نه به تشویق و تقدیر گوش فرا می دهند. زیرا هیچ اتفاق نیفتاده است که کسی با طیب خاطر به دریافت پاداشی تن

در دهد که علم دارد به اینکه به ضرر او تمام خواهد شد.» (کورش نامه؛ کزنوفون، ۱۳۴۲: ۴۲)

از جانب دیگر، چون برای نگهداری و ارتقای امپراطوری عظیمی که بنیاد نهاده بود احتیاج به مالیه‌ای بس وسیع و نقدهای فراوانی داشت، لذا اصلاح وضع مالی مردم و وصول مالیات منظم را در صدر امور ملک قرار داد. اما کورش در اداره امور امپراطوری بزرگ خود به حدی مستغرق می‌شد که دیگر مجال و فرصتی برای او باقی نمی‌ماند، لذا به فکر افتاد همان نظمی را که در سپاه مراعات می‌شد، در اداره امور مملکت نیز به کار برد. بدین معنی: در هر لشکر جوخه‌ها تحت سر جوخه، رسدها تحت فرمان رسدبان، هنگها و لشکرها تحت فرمان فرماندهان خود، هر دسته از فرماندهان تحت امر یک سردار اداره می‌شد. سرداران و سرکردگان بزرگ از شخص کورش دستور می‌گرفتند و امور واحدهای خود را بر طبق آن اداره می‌کردند. همین روش را در کار ملک نیز اعمال کرد به طوریکه هر رشته از امور به یک نفر سرکرده بزرگ سپرده شد و همان چند نفر سران بودند که با کورش به کنکاش می‌پرداختند و کلیات امور را تحت نظر او رتق و فرق می‌کردند پس از برقرار ساختن این سلسه انتظامات دوستان و یاران خود را ترغیب می‌نمود که در اداره کارها مراقبت کنند و ضمناً فراغت کافی برای رسیدگی به امور مهم دیگر نیز برایش باقی می‌ماند. (کورش نامه؛ کزنوفون، ۱۳۴۲: ۲۷۹)

کورش می‌گفت اعمال برگزیدگان از نظر تیربین او مخفی و پنهان نخواهد ماند و چنانکه کسی در امر حضور روزانه دربارگاه قصور و تعلل ورزد ناچار یا مرتکب کاری زشت شده است یا مبتلا به بطالت و مشغول عیش و عشرت است. بدین جهت مرتکبین این قصور را مجازات می‌نمود؛ قبلًا باید توضیح دهیم چگونه این اشخاص را مجبور کرده بود مرتبًا به حضورش حاضر شوند. به یکی از محارم خود دستور می‌داد که مدعی مال یکی از بزرگان شود و آن را غصب نماید. شاکیان با حرارت و سرعت بسیار بدرگاه کورش روی می‌آورندند و عجز و لابه آغاز می‌کردند. کورش مدتی به سخنشنan وقوعی نمی‌نهاد و توجهی به عرض حالشان نمی‌کرد تا اینکه سرانجام به شکایتشان گوش می‌داد. آنگاه به عنوان مراعات نظم و نوبت، قضاؤت و صدور حکم را به مدت بعیدی احاله می‌داد. اتخاذ این روش بدین منظور بود که

آنان را عادت دهد تا مرتباً در بارگاه شاهی حاضر شوند و امیدوار باشند. این اولین وسیله‌ای بود که به یاری آن جمله سران قوم خود را مکلف می‌کرد در دربار حاضر شوند تا جایی که این کار برای آنها عادت شد. وسیله‌ای دیگرش این بود که کسانی را که صمیمانه کوشش بخراج می‌دادند به کارهای مهم می‌گماشت تا راغب و شایق شوند. وسیله‌ای دیگرش این بود که غایبان بكلی از همه چیز محروم می‌ماندند و هیچ نوع امتیاز و مزایایی نصیبیشان نمی‌شد. بالاخره چنانچه باز کسی سرکشی و عناد نشان می‌داد او را ودار می‌ساخت از در تمکین و چاکری درآید و دستگاه امپراطوری را محترم شمرد. یعنی ثروتش را ضبط می‌کرد و به اشخاصی می‌سپرد که برای اداره امور مفید باشند و بدین ترتیب ریشه عناد و سرکشی را از همان بادی امر از بیخ و بن برمی‌کند و یاری را که طرف اعتماد نبود به مریدی که هواخواه و مورد اعتماد بود مبدل می‌ساخت. این شیوه هنوز در دربار پادشاهان پارس معمول است. غایبین و بی‌اعتنایان را باسوء‌ظن می‌نگرند و از حال آنها جویا می‌شوند تا ببینند چه علته موجب شده است که از تکلیف خود قصور ورزیده اند. روش کورش درباره کسانی که غایب بودند این بود. درباره دیگران که خلوص نیت و پشتکار داشتند سعی می‌کرد با نشان دادن رفتار خوب و خوبی نیک و پسندیده، خود را سرمشق نشان دهد تا آنان نیز نسبت به رعایاو زبردستان همان روش را به کار بزنند. بارها می‌گفت قوانین و نظمات خوب، دستورهای مفیدی است که ممکن است مردم را اصلاح کند ولی یک شهریار نیک سیرت و عادل، قانون متحرک و مرئی و سرمشق کاملی است که خوب و بد همه چیز را می‌بیند و نیک را پاداش نیک می‌دهد و بد را به مجازات می‌رساند. (کورش نامه؛ کزنوфон، ۱۳۴۲: ۲۸۰-۲۸۱)

اما درباره ثروت و مکنت نیز باید گفت که پارسیان راه ستمنگری و اجحاف می‌پیمایند و نه تنها گناهگاران و مقصرين بلکه چه بسیاری از مردان بیگناه که در محبس آنان در غل و زنجیر بسر می‌برند، و بر خلاف حق و عدالت دچار زجر و شکنجه می‌شوند و با سپردن مبالغ خطیری سیم و زر رهایی می‌یابند تا آنجا که می‌توان گفت مردان ثروتمند پارسی به حق به گردآوری مال موفق نمی‌شوند. این اشخاص از مقابله با دشمنان جسور و قهار گریزانند و حتی در سپاه پادشاه نیز

داخل نمی شوند. نتیجه این شده است که عموم ملل مغلوب در صندند که پارسیان را که دست به ستمکاری و پیمان شکنی زده اند سرکوب نمایند. این هم دلیل دیگری است که روح پارسیان آن طور که سابقاً (زمان کورش) بوده نیست و دچار انحطاط شده است. (کورش نامه؛ کزنوفون، ۱۳۴۲: ۳۲۴)

باری آنچه در صدد تألیف آن بودم به پایان رسید و خلاصه آن مبنی بر این است که پارسیان امروزه و ملل زیردستشان، نسبت به خدایان بی قیدتر شده اند، نسبت به والدین خود بی اعتناترند، عدل و انصاف را کمتر از پیش (زمان کورش) رعایت می کنند، در میدان جنگ برخلاف ایام گذشته کمتر دلیری و شهامت نشان می دهند. چنانچه کسی برخلاف این عقیده است، قدری به خود رحمت دهد و از نزدیک طرز کار آنها را بررسی کند تا به صدق آنچه گفتم پی ببرد. (کورش نامه؛ کزنوفون، ۱۳۴۲: ۳۳۸)

روش سرباز گیری وی (کوروش) چنین بود که در هر شهری که پادگانی در آن داشت به فرمانده پادگان امر می کرد که به بهانه آن که تیسافرن نسبت به این شهرها قصد بد دارد، هرچه بیشتر جوانان نیرومند پلوپونسوس را به سربازی بگیرد. (آناباسیس؛ کسنوفون، ۱۳۷۵: ۷۱)

یک روز که از معبری تنگ می گذشتند و گل عبور اربه‌ها را دشوار کرده بود، کوروش با برجسته ترین و غنی ترین افراد اطرافیان خود ایستاد و به گلولووس و پیگرس امر کرد که با دسته ای از سربازان غیریونانی اربه‌ها را از وضع نامطلوبی که داشتند خارج سازند. چون به نظر وی رسید که کار این عده با سرعت کافی پیش نمی رفت، با حالت خشم به بزرگان ایرانی که در اطراف وی بودند دستور داد که برای پیش بردن کار به یاری آنان شتابند. در اینجا بود که شخص شاهد یک انضباط کامل می شد: بزرگان بالاپوشهای ابریشم من سرخ خود را در جایی که ایستاده بودند افکنند و با نیم تننه‌های بسیار مجلل و شلوارهای گشاد زردوزی شده، و حتی تنی چند با گردن بند و دستبند چنان از نیش تند و سخت تپه به پایین دویدند که گفتی برای دریافت جایزه می روند. بی تردید و دودلی، با این جامه‌های فاخر در گل

پریدند و زودتر از آنچه به خاطر بگذرد ارابه‌ها را بر سر دست بلند کردند.
(آناباسیس؛ کسنوفون، ۱۳۷۵: ۱۰۷)

کوروش از دیدن اینکه یونانیان بر لشگریانی که در مقابل خود داشته اند پیروز شده و به تعاقب آنان پرداخته اند غرق شادمانی شده بود، به همین زودی کسانی که دور و بر او بودند، مانند آن که وی به شاهی رسیده باشد، در برایرش تعظیم می‌کردند. اما او بی‌آنکه به تعاقب دشمن بپردازد ششصد سواری را که در اختیار داشت، در اطراف خود نگه داشته و مترصد بود که ببیند شاه چه میکند. در حقیقت می‌دانست که شاه در قلب سپاه ایران است. در میان ایرانیان عادت بر این جاری است که فرماندهان همیشه به هنگام رزم در قلب سپاه جای می‌گیرند. زیرا که این نقطه را که از هر طرف پوشیده شده است و حفاظت دارد، برای خود امن تر می‌دانند. به علاوه معتقدند که اگر صدور دستوری لازم باشد این دستور در نصف وقت کمتر به سپاهیان خواهد رسید. (آناباسیس؛ کسنوفون، ۱۳۷۵: ۱۳۰)

قرن اول پیش از میلاد، دیودور سیسیلی، مورخ ایتالیایی

پس از پیروزی، ژلون جنگجویانی که آمیلکار را کشته بودند با هدایایی مفتخر ساخت و به دیگران که از خود شجاعت به خرج دادند، پاداش عطا کرد. اما گران‌بهاترین اشیای حاصل از غنایم را به قصد تزئین معابد سیراکوز، نزد خویش نگه داشت. بخش اعظم آن را به دیوارهای مشهورترین معابد هیمر آویخته و باقی را همراه با اسرای جنگی بین متحدینش، به نسبت تعدادی که در لشکرکشی شرکت‌کرده بودند، تقسیم کرد. مردم شهر اسرای جنگی را که نصیبیشان شده بود در زنجیر کرده و آنان را برای کارهای عمومی به خدمت گرفتند. اگریزانت‌ها که بیشترین سهم از اسراء، نصیبیشان شده بود آنان را برای زیباسازی شهر و نواحی اطراف آن به خدمت گرفتند. تعداد اسیران آن قدر زیاد بود که بسیاری از بزرگان شهر تا پانصد تن از آنان را در اختیار داشتند. آنان صاحب این تعداد از اسرای جنگی شدند، نه تنها به خاطر این که نیروهای زیادی را در جنگ شرکت داده بودند، بلکه به این دلیل که در فرار همگانی، بسیاری از فراریان با رفتن به داخل زمین‌ها جان خویش را نجات داده و عموماً به املاک اگریزانت پناه آورده بودند. اگریزانت‌ها همگی آن‌ها را اسیر کرده و این‌چنین، شهر پر از اسیر شد. بیشتر

اسیران به حکومت تعلق داشت. آنان سنگهایی را تراش می‌دادند که می‌بایست برای ساخت بزرگ‌ترین معابد خدایان و همچنین ساخت فاضلاب‌های زیرزمینی برای جاری نمودن آب به خارج شهر، مورد استفاده قرار گیرند؛ کارهای قابل توجهی که موارد استعمال چندانی نداشتند. معماری که این کارها را رهبری می‌کرد، فناکس نام داشت، از این روست که مجراهای زیرزمینی فئاک نام گرفتند.
(ایران و شرق باستان در کتابخانه تاریخی؛ دیودور سیسیلی، ۱۳۸۴: ۲۲۱-۲۲۲)

اندک زمانی بعد، پادشاه پارس پس از چهل و سه سال پادشاهی درگذشت. پادشاهی به او خوس رسید که نام اردشیر بر خویش گرفت و بیست و سه سال پادشاهی کرد. به یادمان پادشاهی نیک اردشیر، که مردی صلح‌جو و بخت نیز همواره با وی یار بود، نام پادشاهان پس از وی تغییر داده شد و به آن‌ها فرمان داده شد که خود را چون او بنامند. (ایران و شرق باستان در کتابخانه تاریخی؛ دیودور سیسیلی، ۱۳۸۴: ۶۰۳)

پس از آن، راهی پرسپولیس شد. هنگامی که طی طریق می‌کرد، برایش نامه‌ای از جانب تیری‌داتس که بر شهر حکومت می‌کرد، آوردند. در این نامه نوشته شده بود که اگر اسکندر از کسانی که در پی حفظ پرسپولیس برای داریوش هستند، پیشی گیرد، شهر را تصاحب خواهد کرد و تیری‌داتس، خود، شهر را به او واگذار خواهد کرد. به همین دلیل اسکندر بر حرکت سپاه شتاب بخشید و پلی بر روی رود آراکس زد تا سربازان از آن بگذرند. وقتی شاه به شهر نزدیک می‌شد، منظره‌ی حیرت‌آور و وحشتناکی دیده شد! این منظره، به خودی خود، موجب تنفر نسبت به بدکارانی می‌شد که چنین کرده بودند، اما ترحم و دلسوزی را نسبت به کسانی که قربانی رفتارهای جبران‌ناپذیری شده بودند، برمی‌انگیخت. یونانیانی که به وسیله‌ی شاهان پیشین پارس از میهن خویش اخراج شده بودند با شاخه‌های در دست، التماس‌کنن به پیشواز اسکندر آمدند. حدود ۸۰۰ نفر که بیشترشان سالخورده و همگی معلوم بودند: برخی دست‌ها، برخی پاها و برخی دیگر، گوش‌ها و بینی‌هایشان را از دست داده بودند. تمامی عضوهای کسانی را که به دانش یا حرفة‌ای آشنایی داشتند و از آگاهی زیادی بهره‌مند بودند، بریده و تنها اعضا‌ی را که برای انجام حرفة‌شان کارآیی داشتند، باقی گذارند. به همین دلیل، با

ملاحظه‌ی احترامی که سنشان ایجاب می‌کرد و آلامی که بدن‌شان را از پای درآورده بود، همگی نسبت به سرنوشت این بیچارگان احساس ترحم کردند، اما به ویژه خود اسکندر برای این بیچارگان سرنوشت، احساس همدردی کرد و نتوانست جلوی اشک‌هایش را بگیرد! همگی با هم فریادی برآورده و از اسکندر خواستند آن‌ها را در تیره‌بختی‌شان، یاری کند. وی، سران آنان را نزد خویش فراخوانده، وعده داد مراقبت شایانی از آن‌ها به عمل آورد؛ با احترامی، فراخور بزرگی روحش، با آن‌ها رفتار کند و آنان را به میهن‌شان بازگرداند. اما آنان پس از آن‌که با هم مشورت کردند، ترجیح دادند همان‌جا بمانند تا این‌که به میهن بازگردانده شوند. در واقع، اگر به سلامت به میهن بازمی‌گشتنند، به گروههای کوچک، متفرق و در شهرهایشان تا آخر عمر، به‌خاطر ننگی که تقدیر بر آنان تحمیل کرده بود، ملامت می‌شدنند، اما اگر به زندگی با هم ادامه می‌دادند - سوتهدلانی که به تیره‌بختی دچار آمده بودند - سرنوشت مشابه دوستانشان، سیه‌روزی‌شان را تسلی می‌داد. (ایران و شرق باستان در کتابخانه تاریخی، دیودور سیسیلی، ۱۳۸۴: ۷۲۲-۷۲۳)

اما درباره‌ی پرسپولیس، پایتخت امپراتوری پارس؛ اسکندر آن را به منزله بدترین دشمن، از میان شهرهای آسیا، به مقدونیان معرفی کرد و آن را - به غیر از هدیش شاهی - در معرض غارت و چپاول سربازان قرار داد. این شهر، ثروتمندترین شهر در زیر آفتاب بود و سراهای خصوصی آن از دیرزمان، آکنده از ثروت‌های گوناگون بود. باری، مقدونیان آن را تصرف کردند؛ تمامی مردم را از دم تیغ گذراندند و املاک آن را - که پرشمار و سرشار از اشیای گران‌بهای گوناگون بود - غارت کردند. در این زمان، نقره‌ی فراوانی به چنگ آوردند، میزان هنگفتی طلا به غارت بردن و جامه‌های فاخر بسیار، برخی از پارچه‌ی ارغوانی سوزن‌دوزی شده، برخی دیگر زربفت، پاداش فاتحین گردید! اما هدیش بزرگ، که در سراسر دنیا پراوازه بود، در شرف نابودی کامل قرار گرفت. مقدونیان روز را به غارت سپری کردند، بی‌آن‌که حرص سیری‌ناپذیرشان فرو نشینند. در واقع، حرص و طمع را در غارت و چپاول، به چونان حدی رساندند که در میان خویش به زد و خورد پرداختند و بسیاری از آنانی را که سهم بسیار زیادی از غنایم را از آن خویش کرده بودند، کشتند! اگر اشیای گران‌بهایی می‌یافتدند، آن را با شمشیر به دو نیم کرده، برخی از آنان، بخشی را که

به وی می‌رسید، با خود می‌برد؛ بعضی که شور و هیجان بر آنان مستولی شده بود و خونسردی خویش را از کف داده بودند، دستان آنانی را که اشیای مورد مناقشه را تصاحب کرده بودند، قطع می‌کردند. آنان زنانی را که جملگی با جواهرات آراسته شده بودند، به زور می‌بردند و با گروه اسیران جنگی، همچون برده رفتار می‌کردند. باری، پرسپولیس، همانقدر که پیش از این در رونق و شکوفایی، سرآمد دیگر شهرها بود، به همان میزان، در تیره‌بختی از آن‌ها پیشی گرفت. (ایران و شرق باستان در کتابخانه تاریخی؛ دیودور سیسیلی، ۷۲۴: ۱۳۸۴)

این هنگام خشایار شاه به خاک دوریس‌رسیده در سرزمین فوکیس‌تاختوتاز می‌نمود و شهرها را ویران می‌ساخت. با این حال یونانیان به یاوری آنان برنمی‌خاستند و سپاه نمی‌فرستادند. (ایران و ایرانیان به روایت پلواتارخ؛ پلواتارخ، ۱۳۸۰: ۴۲)

تمیستوکلیس چون به جایی رسید که اینمی از گزند داشت نخست به نزد آرتیابان که فرمانده هزار سپاهی (سرهزاره) بود رفته به او چنین گفت: من یک تن یونانی هستم که می‌خواهم نزد پادشاه (خشایارشاه) رفته سخنانی به او بگویم که خود او خواستار است و به کارهای پادشاهی او سودمند می‌باشد آرتیابان پاسخ داده گفت: «ای مرد بیگانه! هر مردمی قانون جداگانه دارند و نزد هر مردمی یک چیز دیگری پسندیده می‌باشد، لیکن تنها یک چیز در همه جا پسندیده است که هر مردمی باید در بند قانونهای خود باشند. به ما چنین گفته‌اند که یونانیان بیش از هر چیز آزادی و برابری را گرامی می‌دارند ولی، نزد ما گرامی‌ترین و الاترین قانون آن است که پادشاه را بزرگ‌ترین نگاهدارنده جهان شمرده او را بپرستیم و بر او نماز ببریم. کنون اگر خواهید توانست که با قانون ما رفتار نموده و پیش روی پادشاه ما به خاک بیفتی، در آن حال می‌توانی او را ببینی و هم می‌توانی سخنهای خود را به او بگویی، ولی اگر اندیشه تو جز این باشد در این حال باید کسان دیگری را برای میانجیگری پیدا کنی، زیرا این از عادت ما مردم ایران بیرون است که پادشاه به کسی که در برابر او به زمین نخواهد افتاد اجازه رسیدن به پیش خود بدهد»، تمیستوکلیس سخنان او را شنیده چنین پاسخ گفت: من که به اینجا آمده‌ام تا شکوه و بزرگی پادشاه را هر چه بیشتر سازم هر آینه از فرمانبرداری قانون سرباز

نخواهم زد. زیرا این فرمانبرداری مایه خرسنده آن خدایی است که آن کشور را بزرگ گردانیده و به این پایه رسانیده بلکه کوششهایی نیز خواهم کرد که نماز برنده‌گان بر پادشاه هر چه بیشتر گردد.» (ایران و ایرانیان به روایت پلوتارخ؛ پلوتارخ، ۱۳۸۰: ۶۲)

با همه اینها ارتخشنر از این لشکرکشی بی‌زیان باز نگشته دسته بسیاری از سپاهیان دلیر را با همه اسباب خود از دست هشت. نتیجه دیگر این لشکرکشی آن بود که چون بدانسان نافیروزمند بازگشت چنین می‌پنداشت که این نافیروزی او را در نزد مردمان بی‌ارج گردانیده و این بود که همیشه به نزدیکان خود با دیده رشك می‌نگریست تا آنجا که بسیاری از آنان را بکشت و این کار از خشم یا ترس بود. راستی ترس خونریزترین حالیست که در پادشاهان پیدا می‌شود. از آنسوی آرامش دل حالی است پر مهر و نواش سودمند. درنده‌گان را نیز می‌بینیم که پر عنادترین و دیرآموزترین آنها ترسوترين و درنده‌ترین آنهاست آن جانورانی که نجیب‌ترند و در سایه دلیری که دارند در خور اعتمادند به پیشرفت‌های آدمیگری آمده‌تر می‌باشند. (ایران و ایرانیان به روایت پلوتارخ؛ پلوتارخ، ۱۳۸۰: ۲۲۰)

اینکه داریوش آسپاسیا را درخواست کرد بی‌شک پدر خود را دل‌آزرده ساخت. زیرا ایرانیان درباره زنان غیرت بسیار دارند و همیشه با دیده‌های باز آنها را می‌پایند از اینجاست که سزای هر آن کس مرگ است که در سفری جلوتر از زنان شاه بیافتند یا اینکه از پهلوی گردونه‌های ایشان بگذرد چه رسد به کسی که نزدیک «برگزیده» شاهی بیابد و دست به او بزنند. ارتخشنر هم با آنکه در راه هوسرانی برخلاف همه قانونها دختر خود را به زنی گرفته و جز از او هم برگزیدگانی که شماره آنها کمتر از سیصد و شصت زن زیبا نبود در حرمخانه داشت با این همه چون او یک زن را داریوش خواست چنین پاسخ داد که آسپاسیارا زن آزادی است و اختیار خود را دارد که اگر خواست به سوی تو بیابد و اگر نخواست نیابد او را مجبور ساخت. (ایران و ایرانیان به روایت پلوتارخ؛ پلوتارخ، ۱۳۸۰: ۲۲۱)

نیز اسمینیاس ثبیی و پیلوپیداس که در جنگ لئوکترا فیروزی‌های یافته بودند به دربار پادشاه درآمدند. از پلوپیداس کاری که ناشایسته باشد سر نزد. ولی به اسمینیاس چون تکلیف کردند که سر پیش پادشاه (اردشیر) فرود بیاورد انگشتی خود را در

روبه رو به زمین انداخته به بهانه برداشتن آن خم شده چنان وانمود کرد سر فرود می آورد. (ایران و ایرانیان به روایت پلوتارخ؛ پلوتارخ، ۲۱۵: ۱۳۸۰)

در ایران رسم بود که احدي بر سر میز غذای شاه اذن جلوس نداشت مگر مادر و زنش. مادر را در بالادست و زنش را در پایین دست قرار می داد، ولی ارشدشیر دو برادر خود «اوستان» و «اوکساز» را اجازه جلوس داد و همچنین اجازه داد که ملکه در ارابه روباز بنشیند و زنان به او نزدیک شوند و سلام بگویند. این امور مایه حسن شهرتش شد. (حیات مردان نامی، جلد چهارم؛ پلوتارک، ۴۸۳: ۱۳۳۸)

از جمله چون چنین دریافت که پادشاه به آتوسا که یکی از دو دختر او بود عشق سختی رسانیده ولی از ترس رسوایی عشق خود را نهان داشته به خفه کردن آن می کوشید با آنکه اگر گفته برخی مورخان را باور نماییم تا این زمان کار از کار گذشته و آنچه نبایستی بشود در نهان شده بود. پاروساتیس همین که چگونگی را دریافت از آن پس علاقه بی اندازه ای از خود به آن دختر جوان نشان می داد و همیشه از زیبایی و برازندگی او نزد ارتخشنر گفتگو به میان می آورد و او را شایسته زنی پادشاه قلمداد می کرد و سرانجام ارتخشنر را راضی ساخت که آن دختر خود را به زنی گرفته چگونگی را آشکار اعلام کند. چنین کاری اگرچه در نزد یونانیان مخالف قانون و عادت شمرده می شود، ولی در ایران پادشاه را با دیده دیگری دیده او را برای هر کاری چه از نیک و بد مختار می شناسند. برخی تاریخنگاران که یکی از ایشان هیراکیدیس از مردم کوماست از این اندازه هم گذشته چنین می نگارند که ارتخشنر نه تنها این یک دختر خود را به زنی گرفت بلکه آن دختر دیگر را که نام او آمستریس بود و ما از او سخنی خواهیم راند زن خود گردانید. (ایران و ایرانیان به روایت پلوتارخ؛ پلوتارخ، ۲۱۷: ۱۳۸۰) (همچنین: حیات مردان نامی، جلد چهارم؛ پلوتارک، ۱۳۳۸: ۵۱۰)

اما داریوش چون او را با بچگان خود به محاکمه کشیدند، پادشاه قاضیان درباری را بر گماشت تا او را محاکمه کنند و چون خود پادشاه به محاکمه نیامده بلکه اتهامنامه به دستیاری نماینده ای فرستاد به دبیران خود چنین دستور داد که رای هر یک از قاضیان را بنویسند تا نزد او برده شود. ولی قاضیان همگی یک سخن

بودند و رأى به كشتن داريوش دادند و اين بود كه سرکردگان داريوش را بند کرده به اطاقى در آن نزديكى برند و ميرغضب را بدانجا خواندند. ميرغضب با تيغى كه هميشه سر گناهكاران مىبريد به اطاق درآمده ولی همين كه دانست گناهكار داريوش است ترس بر او چيره شده خود را پس کشيد و از در بیرون رفته چنين گفت: من آن توانايى و دليري كه سر پادشاهى را ببرم ندارم ولی باز جرو فرمان قاضيان كه دم در ايستاده بودند، دوباره بازگشته و موهای سر داريوش را گرفته با يك دست او را به زمين خوابانيد و با دست ديگر با تيغ سر را از بدن جدا کرد. برخى مىگويند كه قاضيان حكم را با بودن خود ارتخشر دادند و داريوش چون مرگ را پيش چشم دید سراسيمه خود را بر پاهای پدر انداخته آمرزش خواست ولی ارتخشر به جاي آمرزش خشمناك به پا خاسته شمشير خود را کشیده چندان زد كه او را از جان انداخت. سپس هم روی به سرای خود آورده در برابر آفتاب به نماز ايستاده چنین گفت: آسوده بزيid اى مردم ايران و به همه ديگران پيام برسانيد كه اهورامزدای توانا از کوشندگان در راه اندیشههای ناپاک و براه کينه باز جست. (ایران و ایرانيان به روایت پلوتارخ؛ پلوتارخ، ۱۳۸۰: ۲۲۴) (همچنین: حیات مردان نامی، جلد چهارم؛ پلوتارک، ۱۳۳۸: ۵۱۹)

قرن اول ميلادي، پلوتارخ مورخ یونانی

این هنگام خشایار شاه به خاک دوریس رسیده در سرزمین فوکیس تاخت و تاز مینمود و شهرها را ویران میساخت. باين حال یونانیان به یاوری آنان برنمی خاستند و سپاه نمیفرستادند. (ایران و ایرانيان به روایت پلوتارخ؛ پلوتارخ، ۱۳۸۰: ۴۲)

ثميستوكليس چون به جاي رسيد كه ايمني از گزند داشت نخست به نزد آرتايان كه فرمانده هزار سپاهی (سرهزاره) بود رفته به او چنین گفت: من يك تن یونانی هستم كه میخواهم نزد پادشاه (خشایارشاه) رفته سخنانی به او بگويم كه خود او خواستار است و به کارهای پادشاهی او سودمند میباشد آرتايان پاسخ داده گفت: «ای مرد بیگانه! هر مردمی قانون جداگانه دارند و نزد هر مردمی يك چيز ديگري پسندیده میباشد، ليكن تنها يك چيز در همه جا پسندیده است كه هر مردمی باید در بند قانونهای خود باشند. به ما چنین گفته‌اند كه یونانیان بيش از هر

چیز آزادی و برابری را گرامی می‌دارند ولی، نزد ما گرامی‌ترین و والاترین قانون آن است که پادشاه را بزرگ‌ترین نگاهدارنده جهان شمرده او را بپرستیم و بر او نماز ببریم. کنون اگر خواهید توانست که با قانون ما رفتار نموده و پیش روی پادشاه ما به خاک بیفتی، در آن حال می‌توانی او را ببینی و هم می‌توانی سخنهای خود را به او بگویی، ولی اگر اندیشه تو جز این باشد در این حال باید کسان دیگری را برای میانجیگری پیدا کنی، زیرا این از عادت ما مردم ایران بیرون است که پادشاه به کسی که در برابر او به زمین نخواهد افتاد اجازه رسیدن به پیش خود بددهد»، ثمیستوکلیس سخنان او را شنیده چنین پاسخ گفت: من که به اینجا آمدام تا شکوه و بزرگی پادشاه را هر چه بیشتر سازم هر آینه از فرمانبرداری قانون سرباز نخواهم زد. زیرا این فرمانبرداری مایه خرسندي آن خدایی است که آن کشور را بزرگ گردانیده و به این پایه رسانیده بلکه کوششهاي نيز خواههم کرد که نماز برنده‌گان بر پادشاه هر چه بیشتر گردد.» (ایران و ایرانیان به روایت پلوتارخ، پلوتارخ، ۱۳۸۰: ۶۲)

با همه اینها ارتخشن از این لشکرکشی بی‌زیان باز نگشته دسته بسیاری از سپاهیان دلیر را با همه اسباب خود از دست هشت. نتیجه دیگر این لشکرکشی آن بود که چون بدانسان نافیروزمند بازگشت چنین می‌پنداشت که این نافیروزی او را در نزد مردمان بی‌ارج گردانیده و این بود که همیشه به نزدیکان خود با دیده رشك می‌نگریست تا آنجا که بسیاری از آنان را بکشت و این کار از خشم یا ترس بود. راستی ترس خونریزترین حالیست که در پادشاهان پیدا می‌شود. از آنسوی آرامش دل حالی است پر مهر و نوازش سودمند. درنده‌گان را نیز می‌بینیم که پر عنادترین و دیرآموزترین آنها ترسوترين و درنده‌ترین آنهاست آن جانورانی که نجیب‌ترند و در سایه دلیری که دارند در خور اعتمادند به پیشرفت‌های آدمیگری آمده‌تر می‌باشند. (ایران و ایرانیان به روایت پلوتارخ، پلوتارخ، ۱۳۸۰: ۲۲۰)

اینکه داریوش آسپاسیا را درخواست کرد بی‌شک پدر خود را دل‌آزره ساخت. زیرا ایرانیان درباره زنان غیرت بسیار دارند و همیشه با دیده‌های باز آنها را می‌پایند از اینجاست که سزای هر آن کس مرگ است که در سفری جلوتر از زنان شاه بیافتد یا اینکه از پهلوی گردونه‌های ایشان بگذرد چه رسد به کسی که نزدیک «برگزیده»

شاهی بباید و دست به او بزند. ارتخیشتر هم با آنکه در راه هوسرانی برخلاف همه قانونها دختر خود را به زنی گرفته و جز از او هم برگزیدگانی که شماره آنها کمتر از سیصد و شصت زن زیبا نبود در حرمخانه داشت با این همه چون او یک زن را داریوش خواست چنین پاسخ داد که آسپاسیارا زن آزادی است و اختیار خود را دارد که اگر خواست به سوی تو بباید و اگر نخواست نیاید او را مجبور ساخت. (ایران و ایرانیان به روایت پلوتارخ؛ پلوتارخ، ۱۳۸۰: ۲۲۱)

نیز اسمینیاس ثبی و پیلوپیداس که در جنگ لئوکترا فیروزیها یافته بودند به دربار پادشاه درآمدند. از پلوبیداس کاری که ناشایسته باشد سر نزد. ولی به اسمینیاس چون تکلیف کردند که سر پیش پادشاه (اردشیر) فرود بیاورد انگشتی خود را در روبرو به زمین انداخته به بهانه برداشتن آن خم شده چنان وانمود کرد سر فرود می‌آورد. (ایران و ایرانیان به روایت پلوتارخ؛ پلوتارخ، ۱۳۸۰: ۲۱۵)

در ایران رسم بود که احدي بر سر میز غذای شاه اذن جلوس نداشت مگر مادر و زنش. مادر را در بالادست و زنش را در پایین دست قرار می‌داد، ولی اردشیر دو برادر خود «اوستان» و «اوکساز» را اجازه جلوس داد و همچنین اجازه داد که ملکه در ارایه روابز بنشیند و زنان به او نزدیک شوند و سلام بگویند. این امور مایه حسن شهرتش شد. (حیات مردان نامی، جلد چهارم؛ پلوتارک، ۱۳۴۸: ۴۸۳)

از جمله چون چنین دریافت که پادشاه به آتوسا که یکی از دو دختر او بود عشق سختی رسانیده ولی از ترس رسوابی عشق خود را نهان داشته به خفه کردن آن می‌کوشید با آنکه اگر گفته برخی مورخان را باور نماییم تا این زمان کار از کار گذشته و آنچه نبایستی بشود در نهان شده بود. پاروساتیس همین که چگونگی را دریافت از آن پس علاقه بیاندازه ای از خود به آن دختر جوان نشان می‌داد و همیشه از زیبایی و برازندگی او نزد ارتخیشتر گفتگو به میان می‌آورد و او را شایسته زنی پادشاه قلمداد می‌کرد و سرانجام ارتخیشتر را راضی ساخت که آن دختر خود را به زنی گرفته چگونگی را آشکار اعلام کند. چنین کاری اگرچه در نزد یونانیان مخالف قانون و عادت شمرده می‌شود، ولی در ایران پادشاه را با دیده دیگری دیده او را برای هر کاری چه از نیک و بد مختار می‌شناستند. برخی تاریخنگاران که یکی از ایشان هیراکیدیس از مردم کوماست از این اندازه هم گذشته چنین می‌نگارند که

ارتخشنر نه تنها این یک دختر خود را به زنی گرفت بلکه آن دختر دیگر را که نام او آمستریس بود و ما از او سخنی خواهیم راند زن خود گردانید. (ایران و ایرانیان به روایت پلوتارخ؛ پلوتارخ، ۱۳۸۰: ۲۱۷) (همچنین: حیات مردان نامی، جلد چهارم؛ پلوتارک، ۱۳۳۸: ۵۱۰)

اما داریوش چون او را با بچگان خود به محاکمه کشیدند، پادشاه قاضیان درباری را بر گماشت تا او را محاکمه کنند و چون خود پادشاه به محاکمه نیامده بلکه اتهامنامه به دستیاری نماینده‌ای فرستاد به دبیران خود چنین دستور داد که رای هر یک از قاضیان را بنویسند تا نزد او برده شود. ولی قاضیان همگی یک سخن بودند و رأی به کشتن داریوش دادند و این بود که سرکردگان داریوش را بند کرده به اطاقی در آن نزدیکی بردنده و میرغضب را بدانجا خواندند. میرغضب با تیغی که همیشه سر گناهکاران می‌برید به اطاق درآمده ولی همین که دانست گناهکار داریوش است ترس بر او چیره شده خود را پس کشید و از در بیرون رفته چنین گفت: من آن توانایی و دلیری که سر پادشاهی را ببرم ندارم ولی باز جرو فرمان قاضیان که دم در ایستاده بودند، دوباره بازگشته و موهای سر داریوش را گرفته با یک دست او را به زمین خوابانید و با دست دیگر با تیغ سر را از بدن جدا کرد. برخی می‌گویند که قاضیان حکم را با بودن خود ارتخشنر دادند و داریوش چون مرگ را پیش چشم دید سراسیمه خود را بر پاهای پدر انداخته آمرزش خواست ولی ارتخشنر به جای آمرزش خشمناک به پا خاسته شمشیر خود را کشیده چندان زد که او را از جان انداخت. سپس هم روی به سرای خود آورده در برابر آفتاب به نماز ایستاده چنین گفت: آسوده بزیید ای مردم ایران و به همه دیگران پیام برسانید که اهورامزدای توana از کوشندگان در راه اندیشه‌های ناپاک و بی‌راه کینه باز جست. (ایران و ایرانیان به روایت پلوتارخ؛ پلوتارخ، ۱۳۸۰: ۲۲۴) (همچنین: حیات مردان نامی، جلد چهارم؛ پلوتارک، ۱۳۳۸: ۵۱۹)

نیمه دوم قرن دوم میلادی، آتنایوس نوکراتیسی، ادیب و سخنور یونانی چنانکه هردوت در کتاب نخستین اثر خود می‌نویسد، آب آشامیدنی پادشاه ایران را از رود خواسپ که در نزدیکی شوش جریان دارد میاوردند. پس از آنکه آب را می‌جوشانندند، آن را در کوزه‌های نقره‌ای می‌ریختند و کوزه‌ها را بر گاری‌های

استری حمل می‌کردند. کتزیاس نیز گزارش کرده است که این آب جوشانده که آنرا در کوزه‌های نقره‌ای برای شاه بزرگ می‌برند، روش‌ترین و خوشگوارترین آبهاست (دوم ۲۳، ص ۸۵). (ایرانیات در بزم فرزانگان؛ آثنایوس نوکراتیسی، ۱۳۸۶: ۱۰)

پژاییدن در کتاب پنجم اثر خود درباره پارتی‌ها می‌نویسد: «کسی را که شاه پارت «دوست» می‌نامد، هم‌خوان پادشاه نیست، بلکه در نزدیکی پادشاه که خود بر نیمکت بلندی نشسته است، روی زمین می‌نشینند و مانند سگ آنچه را که پادشاه هنگام خوراک بر زمین می‌خورد و پادشاه او را پی‌درپی با چوب یا تازیانه می‌زند و می‌راند. و اگر عضوی از تن آن مرد خشمی و خونین گردد، در حالیکه زانو زده و سر بر زمین نهاده، به سبب آن آسیب پادشاه را ستایش می‌کند، بدانگونه که در حق نیکوکاران کنند». همین نویسنده در کتاب شانزدهم اثر خود درباره سلوکوس می‌نویسد: او به ماد لشکر کشید و در جنگ اشک شکست خورد و گرفتار گردید و زمانی در نزد اشک ماند و با او شاهانه رفتار شد. او سپس می‌نویسد: «هنگام خوراک نیمکت پادشاه پارت که او تنها بر آن می‌نشست، از نیمکت‌های دیگر بالاتر بود و با آنها فاصله داشت و میز خوراک او که تنها برای او بود، آنچنان از خوراک‌ها پر بود که گویی در پیش پهلوانی خوراک نهاده باشند. هر خوردنی خوشمزه‌ای که در آن سرزمین یافت می‌شد، بر میز او بود». (چهارم ۳۸، ص ۳۳۶). (ایرانیات در بزم فرزانگان؛ آثنایوس نوکراتیسی، ۱۳۸۶: ۲۴)

باری، شاهان ایران پاییز را در تخت جمشید و بازمانده سال را در بابل به سر می‌برندن. همچنین پادشاهان پارت بهار را در ری، زمستان را در بابل می‌گذرانند ... بازمانده سال را [چنین است در اصل]. کلاهی که شاهان ایران بر سر می‌نهادند برای این نبود که شادمانی از یک زندگی پرلذت را پنهان کند. زیرا، چنانکه دینن می‌نویسد: «آنها موی را با مر (گیاهی که در آفریقا می‌روید) و آنچه آنان لایز می‌نامند چرب می‌کردند. لایز بوی خوشی پراکنده می‌کند و ارج بیشتری از مر دارد. پادشاه هرگاه می‌خواست بر اسب نشیند، نه بر زین می‌جست- با آنکه بلندی آن از زمین چندان نیست، و نه کسی با دست به او یاری می‌رسانید، بلکه همیشه برای او یک چارپایه زر می‌گذاشتند و پادشاه پای برآن می‌نهاد و بر اسب سوار می‌شد. چارپایه‌دار پادشاه برای انجام همین وظیفه همیشه در نزدیکی او بود.»

چنانکه هرگز نداشت در کتاب یکم پرسیکا گزارش کرده است: «در شبستان پادشاه سیصد زن بود. این زنان روزها می‌خواهیدند تا شبها بتوانند بیدار بمانند. آنها تا پاسی از شب گذشته در زیر پرتو مشعل‌ها آواز می‌خوانند و رود می‌نوختند. پادشاه دارای کنیزکانی نیز هست ... [چنین است در اصل] پادشاه از سراسر کاخ «سیب‌داران» می‌گذشت. اینها نگهبانان شخص پادشاه و همه از پارسیان بودند. این نگهبانان در ته دسته نیزه خود یک سیب زرین داشتند و شمار آنها هزار تن بود که آنها را بر معیار نژاد و خدمات از میان ده هزار تن که «جاودانان» نام داشتند برگزیده بودند. پادشاه از کاخ این نگهبانان پیاده می‌گذشت، از راهی که بر زمین آن گستردگی‌های ارغوانی بافت سارد افکنده بودند و جز پادشاه هیچکس دیگر اجازه پا نهادن برآن نداشت. هنگامی که پادشاه به بخش پایانی کاخ می‌رسید، در ارابه خود و یا گاه بر اسب سوار می‌شد. پادشاه را بیرون از کاخ هیچگاه پیاده نمی‌دیدند. هنگامیکه پادشاه به شکار می‌رفت کنیزکان را نیز با خود می‌برد. تختی که پادشاه هنگام بررسی کارهای کشور بر آن می‌نشست از زر بود. در پیرامون این تخت چهار ستون از زر و گوهرنشان ساخته بودند که بر سر آن یک پارچه رنگین افکنده شده بود.» کلثار خدر کتاب چهارم زندگی‌نامه بزرگان نخست گسترش تجمل در زمان مادی‌ها را شرح می‌دهد و اینکه آنها در گذر این تحول بسیاری از همسایگان خود را اخته کردند. او سپس می‌افزاید: رسم برگماشتن «سیب‌داران» از مادی‌ها به میان پارسیان رفت. آنها با این کار نه تنها ستمی را که از پارسیان بر آنها رفته بود پاسخ دادند، بلکه با گسترش تجمل در میان نگهبانان نشان دادند که به علت دوری از مردی تا چه اندازه سقوط کرده بودند. زیرا تجمل بی‌اندازه و بیرون از تدبیر حتی از سربازان نیزه‌دار نیز ولگردان گذا می‌سازد. کلثار خسپس می‌نویسد: «کسانی که برای پادشاه خوردنی لذیدی پدید می‌اوردند، پاداش می‌یافتد ...» خارس میتیلنی در کتاب پنجم تاریخ اسکندر می‌نویسد: «پادشاهان ایران در گسترش تجمل تا آنجا پیش رفته‌اند که در یکسوی نیمکت پادشاه اطلاقی به گنجایش پنج نیمکت بود که در آن پنج هزار تالان زر نهاده بودند و آن را «بالش پادشاه» می‌نامیدند و در آن سوی دیگر نیمکت، اطلاقی به گنجایش سه نیمکت بود که در آن سه هزار تالان نقره نهاده بودند و آن را «زیرپایی پادشاه» می‌گفتند. در اطلاق خواب پادشاه در

پشت تختخواب او یک درخت رز از زر، آراسته به گوهر دیده می‌شد». چنانکه آمینتاس گزارش کرده است، از این رز خوش‌هایی آویزان بود که دانه‌های انگور آن را از گرانبهاترین گوهرها ساخته بودند. کمی دورتر از این درخت نیم‌کوزه‌ای از زر کار تئودور از مردم سامس دیده می‌شد. آگاثکل می‌نویسد: پارسی‌ها چشم‌آبی نیز داشتند که آن را آب زرین می‌نامیدند. سرچشم‌های این آب دارای هفتاد چشم‌آب بود. این آب تنها پادشاه و پسر مهتر او می‌نوشیدند و اگر کس دیگری از آن چشم‌آب برمی‌داشت مجازات او مرگ بود. گزنفون در کتاب هشتم پرورش کوروش می‌نویسد: «ایرانیان در آن زمان نخست در پرورش از پارسی‌ها پیروی می‌کردند و در گزینش جامه و دیگر ساز و برگ پرتجمل زندگی از مادی‌ها. ولی اکنون از آن شیوه ساده زندگی که از پارسی‌ها آموخته بودند رفته‌رفته کناره می‌گیرند و به تن‌آسانی و آسایش‌جویی مادی روی می‌اورند. آنها همچنین بسیار نازپرورد شده‌اند. زیرا، تنها به اینکه در تختخواب خود تشکی نرم بیاندازند بس نمی‌کنند، بلکه پایه تخت و نیمکت را نیز بر فرش می‌نهند تا فرش از رسیدن سختی زمین به تن آنها جلوگیری کنند. دیگر اینکه خوراک‌های پیشین از خوان آنها رخت بربسته‌اند و بجای آن پی‌درپی خوراک‌ها و خورشت‌های نو پدید می‌آورند و حتی کسانی دارند که کارشان پدید آوردن خوراک‌های نو است. همچنین در زمستان بدین بس نمی‌کنند که سر و تن و پای خود را گرم بپوشانند، بلکه برای پوشش سرانگشتان خود نیز دستکش‌های گرم دارند و نیز روکش برای زخم انگشت. در تابستان نیز بسنده نیست که از گرما به زیر سایه درختی یا صخره‌ای پناه ببرند، بلکه هر کجا نشینند پرستاران بر سر آنها سایبان می‌زنند». گزنفون درباره ایرانیان همچنین می‌نویسد: «امروزه تشک‌هایی که ایرانیان بر پشت اسب خود می‌اندازند، حتی بیشتر از تشک‌های خوابگاه آنهاست. زیرا آنچه برای آنها اهمیت دارد راحت نشستن است، نه سواری. در بان‌ها، نانواهای، آشپزهای، ساقی‌ها، خدمتکاران برای چیدن و برچیدن خوان، پرستاران برای به تختخواب بردن و از خواب بیدار کردن، آرایشگران برای روغن مالیدن و مشتمال دادن و کسان دیگری برای کارهای دیگر ...» [چنین است در اصل]. (دوازدهم -۸، ۱۰۲ - ۱۰۵). (ایرانیات در بزم فرزانگان؛ آثنایوس نوکراتیسی، ۱۳۸۶: ۴۱-۳۸)

اگر از سرشت انسانی آنچنان که هست پیروی کنیم، به ما می‌گوید که باید به دنبال لذت رفت و این روش کسانی است که از خرد بهرمنندند. ولی وارون آن رفتار کردن و بر هوش‌ها پیروز شدن، نه کار مردم خردمند است، نه مردم خوشبخت و نه کسانی که می‌دانند که سرشت آدمی چگونه است. بهترین دلیل بر درستی این سخن این است که همه مردم اگر به امکانات بزرگ دست یابند، به لذت‌های مادی روی می‌اورند و بدین باور می‌رسند که لذت همان هدف آزادی است. ولی کسانی که از چنین امکانات و دستگاهی برخوردار نیستند، به هوش‌ها نیز ارزش کمتری می‌دهند. برای مثال می‌توان به پادشاهان ایران و هرکس دیگری که دست کم فرمانروایی قابل ذکری دارد اشاره کرد. در گذشته پادشاهان لیدی و ماد و پیش از آنها آشور چنین می‌زیستند. برای آنها هیچ لذتی نایاب نبود، بلکه چنانکه گزارش کرده‌اند، شاهان ایران حتی برای کسانی که لذت نوبی پدید می‌اورندند جایزه گذاشته بودند، و البته حق داشتند. زیرا خوی آدمی از لذت‌های چشیده زود سیر می‌گردد، هرچند بهترین لذت‌ها باشند. و از آنجایی که لذت نو ارج لذت را بالاتر می‌برد، نباید نو بودن لذت را کم‌بها گرفت، بلکه باید بدان اهمیت داد. از اینجاست که خوارک‌ها و شیرینی‌های بسیاری پدید آمدند، و نیز بخورها، بوهای خوش، پارچه‌ها، گستردنی‌ها، جام‌ها و دیگر افزار مصرفی. زیرا همه اینها در ما گونه‌ای احساس هوس پدید می‌اورند، البته به شرط آنکه به پسند ما باشند. چنین می‌نماید که زر و سیم و چیزهای دیگری از این دست که هم نایاب‌اند و هم چشم‌نواز و در ساخت آنها هنری ویژه بکار رفته است همین احساس هوس را پدید می‌اورند». پلیارخ، پس از آنکه شرح می‌دهد که برای آسایش شاه ایران چه کوشش‌هایی می‌کردن، پرستاران او چند تن و چگونه بودند، نیازهای او زمانی که به عشق و روزی می‌پرداخت چه بودند، بوهای خوشی که برای پوست او مصرف می‌کردند، ظاهر زیبای پادشاه، رفتار اجتماعی او، سرگرمی‌هایی که برای چشم و گوش او ساخته بودند و دیگر و دیگر، سپس به این نتیجه می‌رسد که شاه ایران را باید خوشبخت‌ترین کس در میان زیندگان این روزگار دانست، زیرا بیشترین و بهترین لذت‌ها در دسترس اوست. پس از او، و آنهم با فاصله بسیار، باید از فرمانروایان ما نام برد. چون شاه ایران فرمانروای سراسر آسیا بود، در حالیکه گنج دیونیسی در برابر آن براستی

ناچیز است. از این‌رو پادشاهان ایران برای رسیدن به یک چنین زندگی از هیچ خطری واهمه نداشتند. برای مثال، مادی‌ها برای رسیدن به فرمانروایی با پذیرفتن خطرات بزرگ پادشاهی را از آشور دربودند و تنها هدف آنها از این کار چشیدن لذت چیرگی بر آشوری‌ها بود. سپس پارسی‌ها برای رسیدن به همین هدف بر مادی‌ها شوریدند. این کارها همه کوشش برای رسیدن به لذت مادی است. ولی قانون‌گذاران خواستند که آدمیان را با یکدیگر برابر سازند و هیچ شهروندی در تجمل و ریخت‌وپاش زندگی نکند. از این‌رو آنها الگوی یک رفتار اخلاقی را پدید آورند. آنها برای پیمان‌ها و چیزهای دیگر قواعد و قوانینی که جامعه و دولت بدان نیاز داشت به تصویب رسانیدند و همچنین برای چگونگی پوشش و دیگر سایل و شرایط زندگی قاعده و آیین ساختند تا همسانی و یکسانی را رواج دهند. ولی آنگاه که قانون‌گذاران به نبرد با پدیده آز برخاستند، نخست ستایش دادگری اهمیت بزرگی یافت، چنانکه شاعری در جایی گفته است: «رخسار زرین دادگری» و «چشم زرین دیکه» و حتی واژه دیکه Dike به معنی «داد» ارجی ایزدگونه یافت ... (دوازدهم ۶۴-۶۵، ص ۱۴۹-۱۵۰). (ایرانیات در بزم فرزانگان؛ آثناوس نوکراتیسی، ۱۳۸۶: ۵۱-۵۳)

دین در پرسیکا می‌نویسد: در دربار ایران شهبانو باید با شمار بزرگی از زنان فرعی بسازد، زیرا پادشاه با زن خود مانند یک بندۀ فروش رفتار می‌کند، ولی آن زنان دیگر نیز شهبانو (بانو بانوان) را مانند یک ایزدبانو ستایش می‌کنند و خود را پیش او بر زمین می‌افکنند (سیزدهم ۳، ص ۱۶۶). (ایرانیات در بزم فرزانگان؛ آثناوس نوکراتیسی، ۱۳۸۶: ۵۳)

۳۶۲-۳۶۴ مارسلن، مورخ و نظامی یونانی

تا زمان «دئیوکلیسیان»، این نقطه (حدود فرات) چندان استحکام و اعتباری نداشت و در همان اوقات که امپراتور حالیه سرحدات مملکت را برای جلوگیری از تجاوزات ایرانیان مستحکم می‌نمود که مبادا آنها مثل چندی پیش فارغ البال، دست اندازی به خاک شام نمایند برای این محل هم حصار مرتفعی با بروج بنا کرد. روزی از روزها در انطاکیه که صلح و سلامت کاملاً برقرار بود. یک نفر بازیگر با عیالش به علم اشاره یکی از پرده‌های زندگی را به معرض نمایش گذارد و نظار هم کمال

لذت را از این نمایش می‌بردند در این اثنا غفلتا عیال بازیگر فریاد برآورد و گفت: «اگر اشتباه نکنم، این گروه ایرانیان باشند.» تماشاچیان یک مرتبه نظرشان متوجه همان سمت گردیده و دیدند تیرهایست که به سمت آنها پرتاب می‌شود. هر کس از ترس جان خود به هر سمت توانست فرار کرد. دشمن شهر را آتش زده جمعی از اهالی را که به سیر و تفریح مشغول بودند، به قتل رسانید و در حوالی شهر هم قتل و غارت مهمی برپا کرد و عاقبت با غنایم بی‌شمار فارغ‌البال، به سمت وطن خود مراجعت نمود. (جنگ شاپور ذوالاكتاف با یولیانوس امپراطور روم؛ مارسلن، ۱۳۱۰: ۱۴)

تدبیر و حیله این جماعت بیش از رشادتشان می‌باشد و از مسافت دور وحشت آور به نظر می‌رسند. طعن و زخم زبان به دشمن زیاد می‌زنند. نعره و صدای مهیب از خود خارج می‌نمایند. بسیار بدیار و متکبر و تودار می‌باشند و اختیار کشتن بندگان و زیردستان خود را دارند. این قوم انسان را یک پارچه یا جز به جز پوست می‌کنند. پیشخدمت که سر سفره ایستاده است حق تکلم ندارد بلکه آب دهن را هم نمی‌تواند خارج کند. به همین لحظه وقتی سفره پوستی برای غذا گستردۀ شد، لب‌ها بسته و مکالمه موقوف می‌شود. قوانین این قوم بسیار سخت است من جمله قانون حق ناشناسی و فرار از جنگ، چه که ممکن است برای تقصیر یک شخص، تمام طایفه و قبیله او سیاست گردد. برای قضایت اشخاص مجرب و درستکار را انتخاب می‌نمایند که در امور قضایی خود محتاج به مشورت با دیگران نباشند و این مرسوم ما را که بعضی اوقات پشت سر قضاط جاهل و ناطقین زبردست و علماء علم حقوق می‌نشینند اسباب سخریه قرار می‌دهند و اینکه می‌گویند اگر یک نفر از قضاط محکوم به خیانت شود، پوست او را می‌کنند و قاضی جدید روی این پوست جلوس می‌کند، جعل و اغراق است. شاید این رسم یک عهدی معمول و متداول بوده است، لیکن حالیه به هیچ وجه معمول نیست. (جنگ شاپور ذوالاكتاف با یولیانوس امپراطور روم؛ مارسلن، ۱۳۱۰: ۵۰)

از آنجایی که اخبار بد و وحشت اثر زودتر از هر چیز در میان مردم انتشار می‌یابد در این مورد هم خبر وقایع بر مامورین سبقت جسته به سرعت در تمام ولایات منتشر گشت. مخصوصاً خبر واگذاری شهر «نصیبین» به شاپور برای سکنه، فوق

العاده وحشت اثر بود و عموم از غیظ و غضب شاهنشاه ایران در هراس بودند چه که معظم له (یولیانوس) به کرات در راه تصرف این شهر خونریزی‌ها کرده بود و عموم بر این عقیده بودند که اگر در این مدت یک چنین عایق و مانعی مثل شهر محکم نصیبیں در جلوی ایرانیان نبود، تمام ولایت شرقی ما به تصرف آنان در می‌آمد.
(جنگ شاپور ذوالاكتاف با یولیانوس امپراطور روم؛ مارسلن، ۱۳۱۰: ۱۳۱)

۵۴۹-۵۲۷ پروکوپیوس، مشاور بیلیاریوس فرمانده رومی

چندی که از سلطنت قباد گذشت و قدرت وی در اداره امور کشور بسط یافت، برخی بدعت‌های تازه آورد که از آنجمله بود وضع قانونی راجع به مشترک بودن زنها در میان مردان. ایرانیها از این قانون ناراضی شدند و رایت غیان برافراشتند و قباد را از سلطنت خلع کردند و او را زندانی ساختند و بجای وی بلاش برادر فیروز را به پادشاهی انتخاب نمودند (۴۸۶ میلادی). دلیل انتخاب بلاش به سلطنت آن بود که چنانکه در بالا اشاره شد همه فرزندان فیروز در جنگ با هیاطله کشته شده بودند و ایرانیها را نیز رسم و قاعده بر این بود که هرگز کسی را از طبقات عامه به سلطنت انتخاب نمی‌نمودند، مگر اینکه خانواده شاهی به کلی منقرض شده باشد.
(جنگ‌های ایران و روم؛ پروکوپیوس، ۱۳۸۲: ۲۷)

دیری نگذشت که «آناستاسیوس» مرد و «ژوستینوس» به جای وی به امپراطوری انتخاب گردید. ژوستینوس نخستین کاری که کرد این بود که همه بستگان و دوستان امپراطور سابق را با وجود آن که عده آنها خیلی زیاد بود و همه شاغل کارهای مهم کشوری بودند، از مشاغل خویش منفصل نمود و هر یک را به نوعی از کار طرد کرد. قباد چون وضع را چنین مشاهده نمود، متوجه گردید که مبادا ایرانیها هم پس از مرگ او، سلطنت را از خانواده وی منزع سازند، خاصه که می‌دانست انتقال سلطنت به هر یک از پسرانش به آسانی صورت نخواهد گرفت و مواجه با مخالفتهاش شدید خواهد شد، زیرا قانون کشوری حق سلطنت را به پسر بزرگتر او «کاوس» می‌داد، اما خود قباد توجه و علاقه‌ای به وی نداشت و نمی‌خواست او را جانشین خویش سازد و همین مسئله موجب نقض قانون طبیعت و آئین دیرینه کشور می‌شد. پسر میانه او «جاماسب» نیز بواسطه کوری یک چشم از حق سلطنت محروم بود. زیرا مطابق قانون کسی که نقصی در اعضاء بدن داشته

باشد نمی‌تواند به پادشاهی ایرانیها انتخاب گردد. فقط پسر کوچکتر قباد «خسرو» که مادر او خواهر «اسپهبد» بود، مورد محبت و عنایت مخصوص پدر واقع شد و قباد می‌خواست او را جانشین سازد، لیکن چون می‌دید که ایرانیها بالاتفاق شجاعت و مردانگی «جاماسب» را می‌ستایند و او را به سبب اخلاق و صفات نیکویش دوست می‌دارند، ترسید که مبادا پس از او بر ضد «خسرو» قیام نمایند و گزندی جبران‌ناپذیر به وی و به سلطنت ایران برسانند، از این‌رو پیش خود تدبیری اندیشید که با رومیان از در صلح درآید و به جنگ و کشمکش با آنها پایان دهد، به شرط آنکه «ژوستینوس» امپراتور روم خسرو را به فرزندی قبول کند و در موقع ضرورت از وی حمایت نماید و از این راه استقرار سلطنت را در خاندان وی تأمین کند.

(جنگ‌های ایران و روم؛ پروکوپیوس، ۱۳۸۲: ۵۱)

وقتی سپهسالار در جنگ با رومیان شکست خورد و پس از دادن تلفات بسیار با باقیمانده سپاهیان خود به ایران برگشت گرفتار کیفر و عقوبت شدید قباد گردید. بدین معنی که شاهنشاه نیم‌تاج مرصعی را که به او اجازه داده بود بسر بگذارد از او بازگرفت و باید دانست که حق داشتن نیم‌تاج در میان ایرانیان شأن و افتخار بزرگی بشمار می‌رود که فقط مقام سلطنت از آن بالاتر می‌باشد و اصلاً کسی در ایران حق ندارد از انگشت و کمریند طلا و هر قسم زیور دیگری استفاده نماید، مگر آنکه از جانب شاهنشاه به او اجازه داده شده باشد. (جنگ‌های ایران و روم؛ پروکوپیوس، ۱۳۸۲: ۸۳)

دیری نگذشت که خسرو «موبد» را نیز به هلاکت رسانید و علت آن بدین قرار بود که هنگامی که شاهنشاه به انجام دادن برخی کارهای بزرگ اشتغال داشت، به «زابرگان» فرمود تا موبد را به حضور وی بخواند. قضا را «زابرگان» سابقه دشمنی با موبد داشت و وقتی به نزد وی رفت دید که سرگرم مشق دادن سپاهیان خود می‌باشد و چون او را از جانب شاهنشاه احضار نمود گفت بزودی به حضور خواهم شتافت. «زابرگان» موقع مناسبی برای ابراز دشمنی و کشیدن انتقام به دست آورد و به شاه عرض کرد که موبد به عذر آنکه کار مهمی در پیش دارد از آمدن به درگاه خودداری کرده است. شاه از این رفتار خشمگین شد و به وسیله یکی از بندگان درگاه به او فرمان داد که خود به پای سه‌پایه برود. تفصیل این سه‌پایه آنست که

همیشه روپروری کاخ پادشاهی یک سهپایه بزرگ آهنی برپاست تا هر ایرانی که بداند پادشاه نسبت به وی خشمگین است، بی‌آنکه هرگز در اندیشه فرار افتاد و یا در معبد یا جای دیگری بست نشیند خود به پای این سهپایه می‌آید و منتظر فرمان پادشاه می‌ایستد و هیچکس را هم دل آن نیست که به حمایت از او برخیزد. موبد بیچاره نیز چند روز به حالی زار در پای آن نشست تا عاقبت جلادان به فرمان شاه او را به هلاکت رسانیدند. این بود پاداش همه خوبی‌هائی که موبد در حق خسرو کرده بود. (جنگ‌های ایران و روم؛ پروکوپیوس، ۱۳۸۲: ۱۰۹)

اما خسرو نسبت به مردم این شهر بی‌اندازه خشمگین بود چه آنان نخستین گروه رومی بودند که وی در این لشکرکشی با آنها برخورد نموده بود و بجای آنکه به گشاده‌روئی او را بپذیرند و درهای شهر را به روی او بگشایند برعکس درصد ایستادگی برآمدند و جسارت را به اندازه‌ای رسانندند که گروه بسیاری از سران و بزرگان ایرانی را به هلاکت رسانیدند. با وجود این خسرو خشم خویش را در زیر صورتی ملایم و آرام پنهان ساخت و مصمم گردید مردم آن شهر را کیفری شدید دهد تا رومیان از او بترسند و در اندیشه مخالفت با او بزنیابند و سایر بلادی هم که در سر راه او واقعند از گوشمالی این شهر عبرت بگیرند و بی‌چون و چرا تسليمه شوند... سپاه ایران مانند سیل هجوم آورد و دروازه را به زور گشود و وارد شهر شد. خسرو از غایت خشمی که داشت فرمان به غارت و تاراج خانه‌ها داد و گروه بسیاری از مردم را به هلاکت رسانید و دیگرانرا اسیر نمود و سپس شهر را آتش زد و در اندک مدتی آنرا با خاک یکسان ساخت. در این وقت «آناستاسیوس» را از حضور خویش مخصوص کرد و گفت برو به ژوستینین بگو پسر قباد اکنون در کجای دنیاست و مشغول چه کاری است. عاقبت بواسطه آنکه حس شفقت و انسانیت خسرو تحریک شد یا به خاطر زن زیبائی بنام «اوتمیا» که خسرو از میان اسرای شهر به همسری خود برگزیده بود، شاهنشاه ایران بر آن شد که بر مردم «سورا» ببخشاید و بدین منظور به اسقف شهر «سرگیوپولیس» که متعلق به رومیان است و تا شهر «سورا» صد و بیست و شش «استاد» فاصله دارد، پیام فرستاد که دوازده هزار تن اسیران شهر را به دو «سنترالی» طلا خریداری کند. لیکن اسقف مزبور چون پول نداشت از پذیرفتن این پیشنهاد خودداری کرد و خسرو ناگزیر سندي از

وی گرفت که اسیران را به مبلغی خیلی ناچیز خریداری نماید و پول آنرا در آینده بپردازد. اسقف مزبور سندی سپرد که این پول را در ظرف یکسال بپردازد و ضمناً نیز تعهد نمود که اگر در سر موعد این مبلغ را تأديه نکند، دو برابر آنرا به عنوان جریمه بپردازد و بعلاوه از مقام اسقفی نیز معزول گردد. پس از سپردن این سند، اسقف مردم شهر «سورا» را از ایرانیان پس گرفت ولی بیشتر آنان طاقت تحمل مشقاتی را که بر آنها وارد آمده بود نیاوردند و بزودی تلف گردیدند و فقط محدودی از آنها زنده ماندند. خسرو پس از انجام این امور به شتاب با سپاه خود به راه افتاد و به پیشوای خویش ادامه داد. (جنگ‌های ایران و روم؛ پروکوپیوس، ۱۳۸۲: ۱۳۱ - ۱۳۴)

به دلیل اینکه ایرانیها از حیث رسوم و عادات خود مردمان عجیبی هستند و در مراعات قواعد زندگانی روزانه بی‌اندازه دقیق و سخت گیرند. قوانین و نظامات ایشان به قدری دشوار است که انجام دادن آن از قوه تحمل عامه مردم بیرون است و هیچکس نمیتواند کاملاً بر طبق آئین و رسوم ایشان رفتار کند. طرز فکر و شیوه زندگانی آنها بخصوص با مردم «لازیکا» مغایرت کلی دارد. چه «لازیها» پیرو آئین مسیح هستند و در کیش خود تعصب کامل دارند، ولی عقاید مذهبی ایرانیان درست نقطه مقابل آنان است. (جنگ‌های ایران و روم؛ پروکوپیوس، ۱۳۸۲: ۲۱۰)

۱۴۰۴-۱۴۰۵ کلاوبخو، فرستاده سلطان اسپانیا به سمرقند

بدین طریق تا به شهری یا دهکده ای می‌رسیدیم، نگهبانان (و رؤسای تاتار همراه ما) یا آنان که مأمور نگهداری ما بودند، رئیس آن آبادی را که او را مردم محل به همین نام رئیس می‌شناسند، احضار می‌کردند. برای پیدا کردن او هم به نخستین کسی که در خیابان برمی‌خوردند می‌گفتند که خانه رئیس را به آنان نشان دهد و او را می‌گرفتند و مجبورش می‌کردند. ایرانیان این حدود (دستاری) که با پیچیدن و تاب دادن تکه ای پارچه می‌سازند بر سر می‌گذارند. سواری (از تاتار) آن دستار را در یک چشم بهم زدن برمی‌دارد و باز می‌کند و به دور گردن او می‌اندازد و سرش را به اسب خویش می‌بندد و آن بدیخت نگون طالع را در کنار رکاب اسب وا می‌دارد که خانه رئیس را به او نشان دهد و همواره ضربات لگد و مشت بر سر و روی او نثار می‌کند. به همین علت هم مردم آبادی‌های بر سر راه چون از آمدن

تاتاران آگاه می شوند و چون می دانند که (این تاتاران) سواران تیمور که برای اجرای دستوری می روند چگونه مردمی هستند، چنان با منتهای سرعت می گریزند که گویی ابليس به دنبال آنان روان است. بازرگانان دکانهای خویش را فوراً تخته می کنند و مانند دیگران می گریزند و در خانه‌های خود پنهان می شوند. در ضمن گریز به یکدیگر با آوای بلند می گویند «ایلچی» یعنی «سفیران»، چون می دانند که با آمدن سفیران روز آنان سیاه می شود. به این ترتیب مردم چنان می گریزند که پنداری اهربیم شخساً به دنبال آنان روان است به راستی که چون این (تاتاران) به آبادی داخل می شوند چنان اغتشاش و جنجالی به راه می اندازند و چنان بی رحمانه و ستمگرانه رفتار می کنند که گویی خود ابليس به آنجا آمده است. چون رئیس یا کخدای آبادی را یافتند، تصور مکنید که با او با ادب رفتار می کنند و سخن می گویند، بلکه به او ناسزا می گویند و تازیانه و چماق می زنند و او را در پیشاپیش خود می دوانند تا آنکه آنچه نیاز سفیران است بدست آوردند. سپس کدخدا را مجبور می کنند تا در برابر آنان بایستد و خاشعانه در پیش آنان خدمت کند و حق بازگشت از حضور را ندارند مگر با رخصت آنان. (سفرنامه کلاویخو؛ کلاویخو، ۱۳۸۴: ۱۹۵-۱۹۶)

۱۴۷۴ باربارو، سفیر و نیز در دربار اوژون حسن

از آنجا (سلطانیه) خارج شدم و به سوی موکب شاه رفتم که شتابان به شیراز می رفت. در این سفر سختگیری عجیبی از او دیدم. در میان ملازمان شاه مردی بود به نام خوشقدم، هشتاد ساله و در عین حال تندرست و خوش بینه که دارای پنج یا شش پسر بود، همه از مقریان شاه بشمار می آمدند. این مرد محترم را به فرمان سلطان دستگیر کردند، زیرا شایع شد که اغورلو محمد پسر حسن بیگ که شیراز را گرفته بود، نامه‌هایی به آن خوشقدم نوشته است و او به شاه نشان نداده. پس وی فرمان داد که نخست ریش پیرمرد را بتراشند، سپس او را به کشتارگاه ببرند. در آنجا وی را برهنه کردند و دو تا از صلاحهایی که قصابان گوشت از آن می آویزند در پس هر یک از شانه‌هایش فرو برندند و او را از جایی که گوشت را می آویزند آویختند و وی تا دو ساعت دیگر زنده بود. (سفرنامه‌های ونیزیان در ایران؛ باربارو، ۱۳۸۱: ۸۶)

بیست سالی پیش از آن جهانشاه پادشاه ایران به این شهر آمد و مردم را وادار به فرمانبرداری کرد. پس از منقاد کردن ایشان آنجا را ترک گفت. اما پس از اندک زمانی دوباره مردم شوریدند. پس او لشکری به اصفهان فرستاد و فرمان داد که شهر را غارت کنند و بسوزانند، و هر یک از سپاهیان در بازگشت سر بریده ای همراه بیاورد. لشکریان این فرمان را بدقت اجرا کردند چنانکه از کسانی که در آن لشکرکشی شرکت جسته بودند شنیدم که هر کس نتوانسته بود سر مردی را ببرد، سر زنی را بریده و موهاش را تراشیده بود تا فرمان شاه را اطاعت کرده باشد و آن لشکر به امر سلطان همه شهر را ویران کردند. با این همه یک ششم آن اکنون دوباره مسکون است. (سفرنامه‌های ونیزیان در ایران؛ باربارو، ۱۳۸۱: ۸۸)

در دسامبر ۱۴۸۷ .. مردی به نام پیترو دی گواسکو از مردم جنوا برای من تعريف کرد: روزی در تبریز بودم و مردی ارمی به نام خواجه میرک که در همه جا بازرگانی توانگر به شمار میرفت... پس آن مردک فرومایه شمشیر از غلاف مردی دیگر بیرون کشید و چنان بر فرق خواجه زد که هلاک شد و بیدرنگ گریخت.... شاه خنجری خواست و به دست خود او (حاجی) را کشت و فرمان داد جسدش را در کوچه افکنند و بگذارند تا طعمه سگان شود و پرسید که آیا راه و رسم ترویج دین محمدی (ص) این است که این آن را بکشد؟.. مردم از درویش قاسم (متولی مقبره اوزون حسن) اجازه خواستند که نعش حاجی را بردارند تا آن سگان او را نخورند... زود این خبر به گوش شاه رسید... فرمان داد درویش قاسم را بکشند. پس از آن گفت که چون مردم شهر از دستور من تجاوز کرده اند، باید همه مردم شهر به سزای عمل خود برسند و غارت شوند. پس کسان شاه شهر را به یغما گرفتند و سخت مایه بیم و هراس مردم شدند. این کار سه چهار ساعت طول کشید و سپس شاه فرمان داد که دست از چپاول بردارند، اما بر همه مردم شهر مبلغی مالیات بست تا به پول طلا بپردازنند... آنچه تعريف کردم کافی است تا نشان دهد که در آن سامان با مسیحیان چگونه بدفتاری می شود. (سفرنامه‌های ونیزیان در ایران؛ باربارو، ۱۳۴۹: ۱۰۹)

۱۵۷۱ دالساندري، سفير ونیز در دربار شاه طهماسب

چیزی که بیش از همه در او (شاه طهماسب) جلب توجه میکند، طبع مالیخولیایی اوست که آثار و علایم بسیاری دارد. اما مهمتر از همه آنکه ۱۱ سال است از کاخ خود بیرون نیامده است. در این مدت نه یکبار به شکار رفته و نه خود را با چیزهای دیگر سرگرم کرده است. رعیت از این کار سخت ناخشنود است، زیرا بر حسب آداب و رسوم آن کشور وقتی نتوانند پادشاه خود را ببینند، با زحمت بسیار دادخواهی میکنند و فریادشان به گوش دادرسان نمیرسد. از این روی روز و شب در برابر کاخ عدالت به بانگ بلند میگردند و گاه عده این دادخواهان کم و بیش به هزار تن میرسد. پادشاه این فریادها را میشنود و عموملا فرمان میدهد که دادخواهان را دور کنند و میگوید که داوران در کشور ناییان من اند و رسیدگی به کارهای دادگستری با ایشان است و توجه ندارد که این نالهها از جور و ستم قضاط و حاکمانی به آسمان میروند که عموملا در کوچه و راهگذر کمین میکنند تا مردم را بکشند.

(سفرنامه‌های ونیزیان در ایران؛ دالساندری، ۱۳۴۹: ۴۳۸)

پادشاه این فریادها (فریاد دادخواهان) را می‌شنود و عموملا فرمان می‌دهد که دادخواهان را دور کنند و می‌گوید که داوران در کشور ناییان من اند و رسیدگی به کارهای دادگستری با ایشان است و توجه ندارد که این نالهها از جور و ستم قضاط و حاکمانی به آسمان می‌روند که عموملا در کوچه و راه گذر کمین می‌کنند تا مردم را بکشند، و این چیزی است که من خود دیده ام، و بسیاری دیگر از مردم نیز این مطلب را به عنوان حقیقت به من گفته اند که در دفتر ثبت تظلمات نام بیش از ۵ هزار تن نوشته شده است که در هشت سال اخیر بقتل رسیده اند. منشأ اصلی این شر و فساد قاضیانند که چون مزد خدمت دریافت نمی‌کنند، ناچار رشوه می‌گیرند و چون می‌بینند که شاه طهماسب توجه و اعتنایی به امور قضا ندارد، بحرص خود می‌افزایند. لاجرم در سراسر کشور راهها نامن است و مردم در خانه‌های خود نیز مواجه با خطرند و تقریباً تمام قضاط به خود اجازه می‌دهند که دامن تقو را به لوث سیم و زر آلوده می‌کنند. (سفرنامه‌های ونیزیان در ایران؛ دالساندری، ۱۳۸۱: ۴۶۶)

البته می‌توان گفت که کدخداهای محله‌ها بیش از شاه در شهر قدرت دارند، زیرا اختلاف و ناسازگاری ایشان با عمال دیوانی از اینجا آغاز شد که بهای گوشت اندکی

بالا رفت. رؤسای محله‌ها به کاخ‌های امرا ریختند و ایشان و چاکرانشان را کشتند و سرهایشان را به کاخ سلطنتی بردنده. رؤسای محله‌ها این کارها را پنهانی انجام نداند؛ از این رو از آن هنگام هیچ کوششی برای محدود کردن آزادی ایشان معمول نشده است، به حدی که آنان در سابق بعضی امرا را فقط برای حفظ امتیازات خود کشته‌اند. (سفرنامه‌های ونیزیان در ایران؛ دالساندری، ۱۳۸۱: ۴۷۴)

۱۶۲۷-۱۵۹۸ براذران شرلی، سیاحان انگلیسی و سفیر شاه عباس به کشورهای اروپایی

آن روز را در آنجا گذرانیدم، و طرف عصر قریب ساعت شش به سمت شهر روانه شدیم و حاکم به استقبال می‌آمد. شاهزاده از پهلوی او روانه شده با او شوخي‌های بی معنی درباب زن او می‌کرد، زیرا که زن او خیلی خوشگل بود. حاکم کلام درشتی به شاهزاده گفت و او خیلی متغیر شده، پیش پادشاه آمده عرض شد. پادشاه به او گفت کمان خود را براذر و با تیر او را بزن. او هم فوراً با تیر به ران حاکم زد. (براذران شرلی؛ شرلی، ۱۳۶۲: ۹۰)

۱۶۰۴-۱۶۰۳ در یابل، رییس هیات اعزامی امپراتور آلمان

من طبق آدابی که قبل راهنمای مسکوی ما تعلیم داده بود در برابر شاه (عباس) تعظیم کردم و دستش را بوسیدم. شاه اشاره کرد که برخیزم. (ایترپرسیکوم؛ در یابل، ۱۳۵۱: ۵۲)

پس از آنکه شاه نامه‌ها را باز کرد و پیش از خواندن آنها، یک نفر اسیر ترک را به کاخ آوردند که در زنجیرهای گران بسته بود ... شاه شمشیر را از غلاف برکشید و از جای خود برخاست و بدون آنکه چهره اش کوچکترین احساس و هیجانی را نشان دهد، سر زندانی ترک را که در برداش عجز و لابه می‌کرد قطع کرد. من از تماشای این منظره بسیار نگران شدم... اما شاه با تسمی بر لب به جای خود نشست و رو به من کرد و به من فهماند که مسیحیان هم باید با ترک‌ها به همین شکل عمل کنند. (ایترپرسیکوم؛ در یابل، ۱۳۵۱: ۵۳)

۱۶۱۷-۱۶۱۹ فیگوئروا، سفیر اسپانیا در دربار شاه عباس

به هر حال این حکومت با این التزام به وی واگذار گردیده که عنداللزوم با ده هزار سرباز پیاده و سوار به یاری شاه بستابد و این شرطی است که به همه حکام به تناسب بزرگی حوزه فرمانروائی و آبادانی آن تحمیل می‌گردد. به همین سبب است که این سلطان که حوزه حکومتش در سال بیش از دو میلیون اکو درآمد دارد درباری بسیار بزرگ و شکوهمند، صاحب منصبان نظامی و مردان سیاسی و کارگزارانی از هر دست دارد که گروهی خدمه شخصی و دسته‌ای خدمه دربار اویند و چون پادشاهی بزرگ زندگی می‌کند، اگرچه در سراسر مشرق زمین این گونه حکام از امنیت اندکی برخوردارند زیرا ولو که در حوزه حکومتی خویش مورد نهایت علاقه مردم باشند همواره محسود دیگران و مورد افترا و اتهامند و با کوچکترین لغزشی جان و مال و حکومتشان بر باد می‌رود. زندگی این حکام مانند زندگی خود پادشاهان است، بدین معنی که اینان نیز به استثنای ایامی که اجبارا در جنگ بسر می‌برند، روزگار را در عیش و عشرت دائم که معمولاً با موسیقی محلی و رقص زنان و پسران جوان تؤمن است سپری می‌کنند. (سفرنامه دن گارسیا دسیلوا فیگوئرو؛ فیگوئرو، ۱۳۶۳: ۱۵۵)

سفیر از نوزدهم آوریل تا روز اول مه در این باعث اقامت کرد. در عین حال دستور داده بود خانه‌ای در شهر (اصفهان) پیدا کنند اما خانه مناسبی پیدا نمی‌شود. با اینکه به سبب عزیمت بسیاری از خانها و بزرگان در رکاب شاه (به فرح آباد گرگان)، خانه خالی فراوان بود؛ حکام شهر جرات نداشتند بدون فرمان شاه جایی در اختیار وی بگذارند. این مشکل، و نیز بی‌حوصلگی سفیر برای پایان دادن به مأموریت خویش، وی را مصمم کرد که بدون رعایت مقررات و تشریفات به فرح آباد گرگان - که در آن تاریخ اقامتگاه شاه بود - عزیمت کند. اما حاکمان اصفهان که از میل و اراده شاه در این مورد آگاه نبودند به وی اجازه حرکت ندادند. (سفرنامه دن گارسیا دسیلوا فیگوئرو؛ فیگوئرو، ۱۳۶۳: ۲۰۷)

سفیر دستورهای لازم را برای ادامه سفرمان داده بود که قورچی دستیارش را نزد وی فرستاد و درخواست کرد که چون یکی از گرجیها فرار کرده و ناگزیر است او را تعقیب و دستگیر کند - چه در غیر این صورت شاه گردنش را خواهد زد - آن روز را در نطنز توقف کند. قورچی مزبور در عین حال قاطرچی‌ها و ساربانان را تهدید کرد

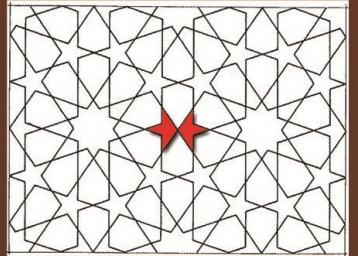
بود که اگر از جای خود بجنبد، آنان را به چارمیخ خواهد کشید. این حرکت ناپسند، سفیر را خشمگین کرد، به طوری که به وسیله یکی از مترجمان به قورچی و دستیارش پیغام داد که او زندانی نیست و هر وقت اراده کند، حرکت خواهد کرد و هیچ کس نمی‌تواند از عزیمت بازش دارد. (سفرنامه دن گارسیا دسیلوا فیگوئرو؛ فیگوئرو، ۱۳۶۳: ۲۸۶)

در این مدت گهگاه از اردو یا لشکرگاه شاه اخباری می‌رسید. اما غالب این خبرها پیشرفت نیروی شاه را در برابر عثمانیها بطور مشکوک بیان می‌کرد. زیرا گذشته از آنکه بیشتر شرقیها یاوه گویند و سخنانشان به حقیقت مقرون نیست، هیچکس جرأت ندارد چیزی بر زبان بیاورد که خوشایند وزیران شاه نباشد و مردم همواره از بیم مجازات، تخلف از این قاعده را روا نمی‌دارند. از طرف دیگر، مردم ایران، به خصوص در امور مربوط به شاه، هرگونه دستور و فرمانی را مو به مو عمل می‌کنند و بالاخص در برابر فرنگی‌ها بسیار محظاًند و حتی از آنان بیش از ترک‌ها نفرت دارند. (سفرنامه دن گارسیا دسیلوا فیگوئرو؛ فیگوئرو، ۱۳۶۳: ۲۹۲)

صبح فردا شاه که طبق عادت هنگام ورود به اصفهان یا دیگر شهرهای بزرگ کشور بمنتظر سرگرمی شخص خود جشنی برپا می‌کند، تصمیم گرفت چنین جشنی را برپا دارد. برای این کار فرمان داد جارچیان، با قید اینکه هر کس از فرمان شاه سرپیچی کند به قیمت جان و مالش تمام خواهد شد، در شهر صلا در دادند که همه زنان متشخص اعم از ایرانی و خارجی و مسلمان یا مسیحی باید جلو درهای بازاری معین که محل فروش مرغوبترین کالاهاست حضور یابند تا خواجه‌سرايان زیباترین آنها را انتخاب و به درون بازار راهنمائی کنند. این بازار همچون کاروانسرائی بزرگ بود و دو در داشت که هریک در بازاری دیگر قرار گرفته بود. در وسط این بازار حیاط بزرگی بود بمساحت صد پای مربع که در هر ضلع آن دکانهای ساخته بودند. در این دکانها بازگانان ایرانی و ارمنی و عرب و هندی و ونیزی زیباترین و نادرترین کالای تجاری خویش را- هریک در مقام رقابت با دیگری- چیده بودند. ... بازگانان پس از جابجا کردن همه کالاهای خود در بالا و پائین دکانها، در ساعتی که زنها باید وارد بازار شوند- و طبق دستور مأموران شاه کمی از ظهر گذشته بود- نزدیکترین زنان خانواده یعنی همسران و دختران و

خواهران یا دیگر بستگان خویش را در دکانها گذاشته از بازار خارج شدند چنانکه هیچ مردی در بازار نماند. همچنین، با تهدید به مجازات مرگ، نزدیک شدن مردان را در هر مقام و شرایطی که باشند به این بازار و بازارهای مجاور آن قدغن کردند. از آن گذشته، در همه خیابانهای اطراف نگهبانانی گماشته بودند که کسانی را که به بازارها نزدیک شوند یا از دور درهای بازار را نظاره کنند با ضربات چوب برانند. اما بموجب فرمان اکید شاه مقرر گردیده بود برای همراهان سفیر جائی معین شود که بتوانند از دور تشریفات را تماشا کنند. ... در ساعتی که معین شده بود، زنها با آرایش کامل و همراه مادر یا خویشاوند نزدیک دیگری در جلو بازار حضور یافتند. عده‌شان بقدرتی زیاد بود که بازارهای بزرگ اطراف میدان گنجایش آنها را نداشت. در دسته‌های پانزده بیست نفری جلو هریک از درهای بازار حاضر می‌شدند. خواجه‌سرايان، که در تشخیص این نوع کالا مردمی صاحب‌نظرند، صورتشان را باز می‌کردند و به زیباترین آنها اجازه ورود می‌دادند و دیگران را با خشم تمام باز می‌گردانند. برخی از مردوشدگان که در عین آنکه اجبارا بدین کار تن در داده بودند زیبائیشان نیز مورد تحقیر قرار می‌گرفت از حیث جمال مورد پسند هر زن و مردی قرار می‌گرفتند. این اظهار رأی و پژوهش تا پایان روز بطول انجامید، زیرا بیش از سه هزار زن از طبقات و درجات مختلف انتخاب شده به بازار راه یافتند. در همین ساعت شاه همراه چند تن از خواجه‌سرايان مورد اعتمادش به بازار وارد شد و به دنبال وی تعدادی از روسپیان که چنانکه پیشتر گفته‌ایم در این‌گونه موارد با آلات موسیقی خویش وی را تعقیب می‌کنند نیز به بازار آمدند. بعد از ورود شاه بلافضله درهای بازار را بستند و زنها را تا صبح فردا که شاه از بازار خارج شد تحت مراقبت شدید قرار دادند. صبح فردا، از آغاز روز، مادران و خویشاوندان زنانی که با شاه در بازار مانده بودند برای بردن آنها آمدند. رفته رفته همه زنها بازار را ترک گفتند و جز چند زن ارمی باقی نماند که شاه آنان را در میان آه و اسف پدران و شوهران به یکی از حرم‌سراهای خود فرستاد. یکی از این زنان همسر بسیار زیبای بازارگانی ثروتمند از اهالی اصفهان بود که چند روزی بیش از ازدواجش نمی‌گذشت و شوهرش دیوانه‌وار دلباخته او بود. (سفرنامه دن گارسیا دسیلوا فیگوئرو؛ فیگوئرو،

(۳۲۸-۳۲۶: ۱۳۶۳)



مجموعه ده جلدی «ایرانیان در زمانه پادشاهی»، حاصل مطالعه حدود ۵۰۰ سفرنامه و گزارش سفر و استخراج نگاه بیگانگان به خلقيات ایرانيان است که بر مبنای ساختار مدور ارزش‌های اساسی شوارتز، طبقه‌بندی و به تناسب در کتاب‌های اين مجموعه، گنجانده شده است.

كتاب دهم اين مجموعه، روایت ناظران فرهنگ ايراني از آن دسته خلقياتی است که بر مبنای ارزش‌های اساسی قدرت و خودهدايت‌گري تنظيم شده است. در اين كتاب، خلقياتي نظير جبر و استبداد؛ پذيرش فقر و تکدي‌گري؛ نوكرمايي و برکشيدين فرومایگان؛ چاپلوسي؛ تمسخر و تحقيير ديگران؛ فقدان خلاقيت و نوآوري؛ فقدان آزادي بيان؛ فقدان آزادي فردی؛ تقدير‌گرائي؛ بیگانه‌پرستي؛ وابستگي سياسي - اقتصادي به کشورهای خارجی؛ پناه بردن به بیگانه؛ تذبذب و دمدمی مزاجی و فضولی کردن و کنجکاوی، مطرح شده‌اند.